

در بیان
مشاوران حسن
۱۵۸

در بیان مشورت
و مشاوران
و مشورتی
و مشاوران

صیغی

نصیحه
مارحی لصفوف

پیوسته فی شایسته الله و...

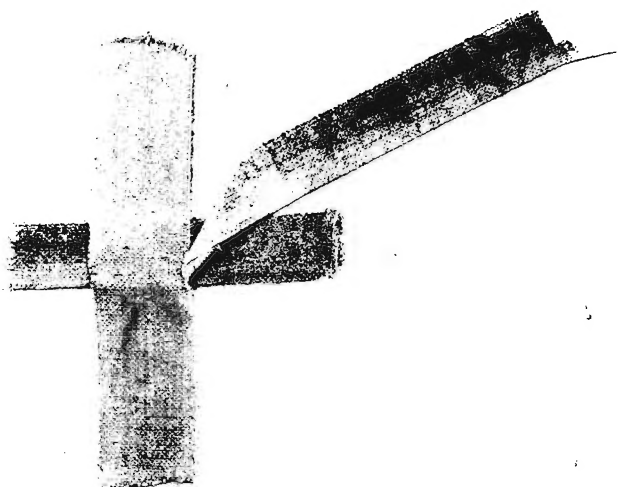
بشایسته

نشدت عظم

قلم

تدوین

ناشر
مرکز نشر
مشهد



کتابخانه شخصی
تایید شده و ثبت شده

الف

عارفانی که از این رشته سری یا
بجای رشته زخود تا خبری یافته اند
سالها کف به خویش چو دریا زده اند
نار دای حقیقت گری یافته اند
صاحب تیریزی

دیوان
مرشاد روان حسن
۲۰۵

صعی

تاریخ تصوف

بیوگرافی شایعند الله ولی

بسم

فشنه معظم

قولها

تهران شهرکد

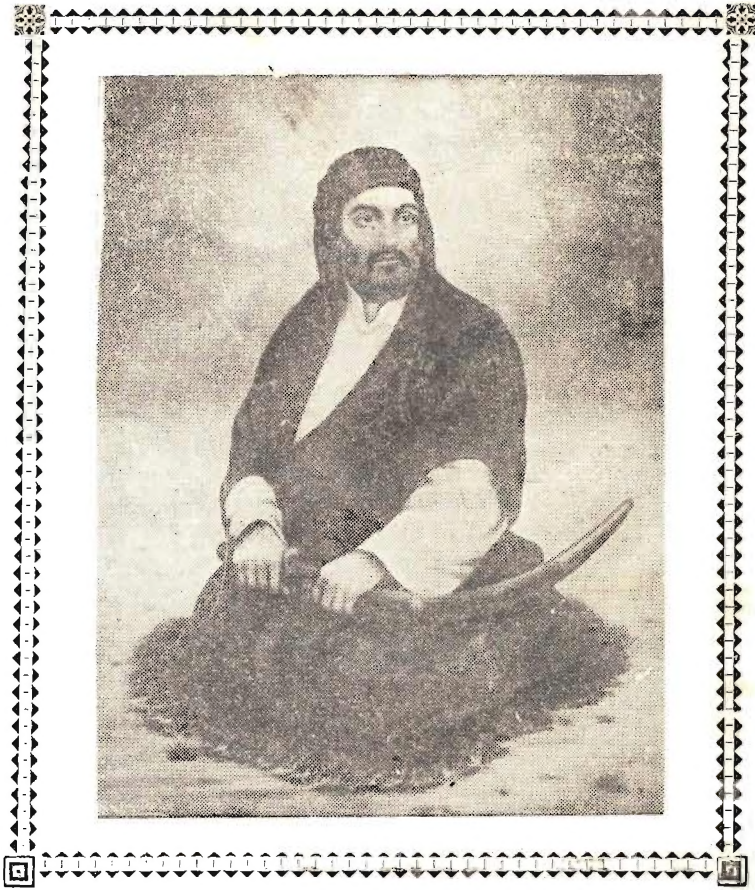
۱۳۲۸

کتاب نموده را تصوف بیوگرافی



بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب به درخواست و اجاره صاحب کتاب است
شهری حین توکل یادگاری خودم از خاسته گان ایران
الله تعالی دعا دارم و نیز از دست نهاده
توکل کند و فرموده اند که شکر می باشد
۱۳۲۸

ناشر
مرکز نشر
تبریز



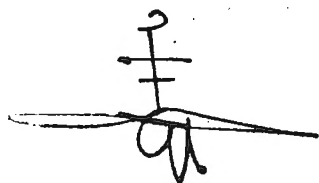
افتاب اولیا یعنی علی مرتضیٰ آنکشد از پیر فرقی نماند افتاب
 افتاب منها الافشا همی کما ف چرخ اقبال پس از پیر نمی افتاب
 من صنی

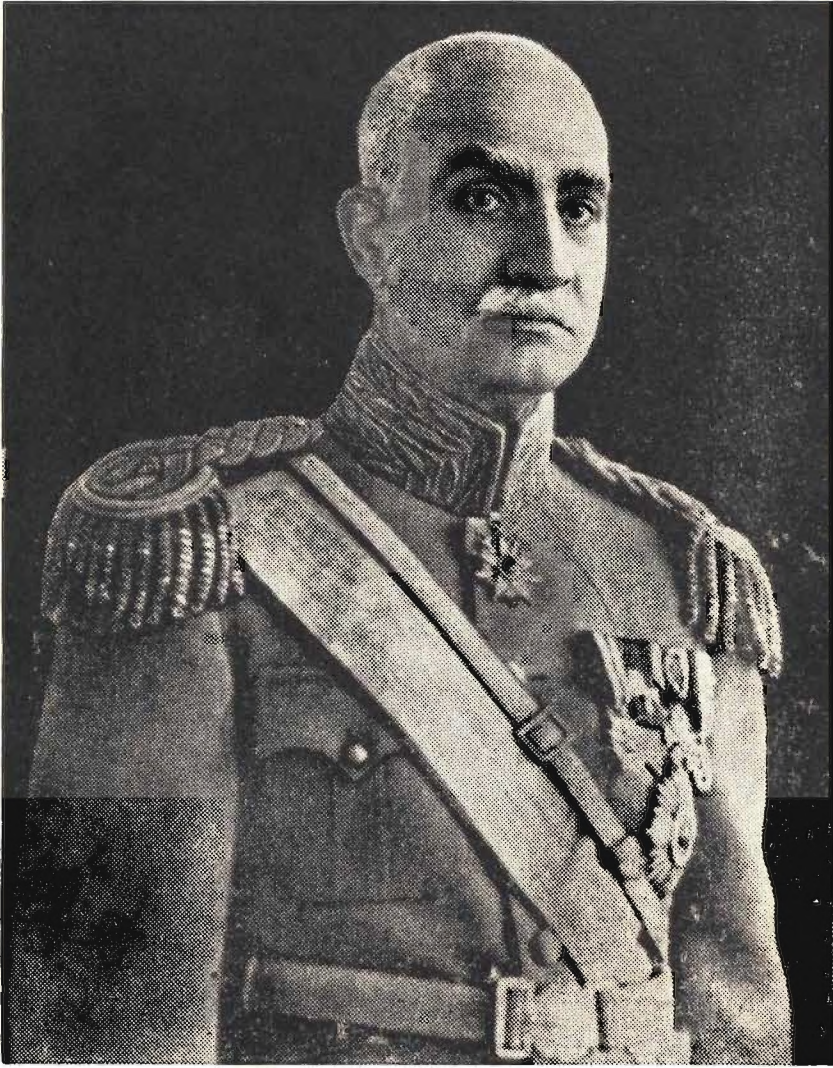
سید محمد علی (صفیر)

۲۸/۷/۱۹

یا صفر، یا بیضا، غری غری

شنیدم که در پیر حیدر گری
 همان دم حوالت نمودش هزار
 بد و گفت «کنجور» کار ناموز
 در علم و در بار اسرار گفت
 در گنج حکمت که را گشت باز
 ز خوف باید بر سر این دو کار
 بر آنکه گنجینه عرفان بود
 بنالید از تنگدستی بُر!
 که تا بگذرانند بد و روزگار
 بفرما رسم دهم یا که زر؟
 بر من صفر است و اینم هر دو
 بکامی گنج نباشد نیاز
 که تا منهار کدام اختیار
 ز رو خاک همند و همسان بود





رضاشاه شاهنشہ پھلوی
زوانش پی افکند کاخی بلند
کہ از افسر و نایب ایران نوی
کہ از باد و باران نیابد گزند



شاهنامه روز تو چه نوروز بود
 جیش تو بر و جنگ فیروز بود
 هر روز که بگذرد عزت تو
 امروز تو خستم ز دیروز بود

فهرست کتاب

- الف پشت حلد
ب تمثال مولای متقیان
ج - شعر بقام جناب آقای صفیر
د - عکس اعلی حضرت شاهنشاه کبیر فقید
ه - تمثال اعلی حضرت محمد رضا شاه پهلوی
و- فہ ست کتاب
۱- تقریظ بقلم جناب سرھنک اخگر
۳ - عکس جناب سرھنک اخگر
۴ - ۶ شرح حال شادروان صنعی بقلم ناشر
۷- عذر تقصیر بقلم جناب آقای قویم
۸ شمائل شاه نعمت الله ولی
۹- ۲۰ بیوگرافی شاه نعمت الله ولی بقلم جناب آقای قویم
۲۱- آثار شاه نعمت الله ولی بقلم جناب آقای قویم
۲۲- بارگاہ « » در ماہان کرمان
۲۳ - قطب نوری بقلم جناب آقای قویم
۲۴- عکس جناب آقای قویم
۲۵ - ۵۰ در پیرامون تصوف بقلم جناب آقای قویم
۵۱ - مجلس سماع صوفیان
۵۲- نخبہ مصنفات صوفیہ بقلم جناب آقای قویم
۵۳- ۵۴ نمونه سخنان اولیاء گزیدہ جناب آقای قویم
۵۵ - ۵۶ تذکر بقلم ناشر
۵۷ - تسلط بہ نفس از سرودہ های ناشر
۵۸- ۶۱ مقدمہ بقلم شادروان عبرت (و عکس شادروان صنعی در زیر)
۶۲- عکس مرحوم عبرت با جمعی از دانشمندان
۶۳- نمونہ ای از خط شکستہ مرحوم صنعی
۶۴- عکس مرحوم صنعی
۶۵ - ۷۳ شروع دیوان شادروان صنعی
۷۴- نمونہ ای از خط نستعلیق مرحوم صنعی
- ۷۵ - ۸۶ بقیہ دیوان
۸۷ - ۸۸ نمونہ ای از خط مرحوم صنعی
۸۹ - ۱۱۶ بقیہ دیوان
۱۱۷- یکی از ہنر های دستی و خط نسخ شادروان صنعی
۱۱۸ - ۱۳۱ بقیہ دیوان
۱۳۲- تقدیر اعلی حضرت ہمایون شاہنشاهی از ناشر
۱۳۳ - ۱۳۴ چکامہ ۲۱ آذر از سرودہ های ناشر
۱۳۵- تقدیر اعلی حضرت ہمایونی شاہنشاهی از ناشر
۱۳۶- تقدیر والا حضرت شمس پهلوی از ناشر
۱۳۷- قصیدہ بانزدہم بہن از سرودہ های ناشر
۱۳۸- تقدیر اعلی حضرت ہمایون شاہنشاهی از ناشر
۱۳۹ « » « » « »
۱۴۰ - تقدیر ریاست معظم ستاد ارتش از ناشر
۱۴۱- عکس تاریخی اعلی حضرت ہمایونی مرحمتی بہ ناشر
۱۴۲- ۱۴۴ چکامہ جشن ۷ روزہ شیروخورشید سرخ از سرودہ های ناشر
۱۴۵- تابلوی شیروخورشید بہ نسبت ورود اعلی حضرت شاہنشاهی از اروپا از ابتکارهای ناشر
۱۴۶- قصیدہ چہارم آبان از سرودہ های ناشر
۱۴۷- نامہ ریاست شہربانی کل کشور بدفتر مخصوص
۱۴۸- تقدیر اعلی حضرت ہمایون شاہنشاهی از ناشر
۱۴۹- « تقدیر ریاست معظم ستاد ارتش از ناشر
۱۵۰ - عکس شادروان صدرالعالی
۱۵۱- پایان کتاب
۱۵۲- عکس ناشر
۱۵۳- آگهی
۱۵۴ »

سید الدین رشید پور رحیم و برکتیں

چند بے قبل مقدار ہے از اشعار مرحوم میرزا حسن خان
 صنعی رحمۃ اللہ علیہ نزدیک فرزند ارجمندش سرکار سرگرد
 بدالدین رشید پور متخلص بددی مشاہدہ نمودم
 کہ بامداد بخط دل پسند ناظم آن براوراق پراکنده نوشتہ
 شدہ و تیس از ملاحظہ دریغ دانستم کہ این آثار جاویدانہ
 کہ ناظم و ارستہ آن از غایت بیعلاقگی یا مورد نیویبت حاضری
 بپاکوئی آن فسد شدہ است پراکنده بنامند و لذا آفتاب
 بدالدین رشید پور را (کہ شاخہ از آن درخت
 برومند است و نمونہ از اشعار وی با تشوین و تقدیر نامہ
 مقامات عالیہ کہ در آخر این دیوان بنظر خوانندگان
 محترم خواهد رسید) محرک شدم کہ اشعار جزو را از صورت
 پراکندگی بدراوردہ پس ز پاکوئی بصورتی کہ شایستہ
 این آثار است مرتب سازند از حسن اتفاق معلوم شد بہن
 مرحوم صنعی و شاعر معروف قرن اخیر ایران میرزای عبرت
 (میرزا محمد علی مصاحبہ نائینی متخلص بعبرت) در زمان
 جوانی الف و مودتی بکمال موجود بودہ و مرحوم عبرت بمحض
 تقاضای فرزند وی با کمال میل و رغبت اشعار را پاکوئی
 و آن اوراق پراکنده را بصورت دیوانی درآورد و اکون
 جاے

جای بے خوشوفی است که این آثار نفیس طبعت فرزند
 ناظم آن زینت بخش عالم ادبیات گردیده و رونق افزای
 بازار مطبوعات ایران میگردد - خاصه که بخط مرحوم عبرت
 کثابت و با همان خط زیبا کلیشه شده و جادارد که از طرف
 تمام ادب دوستان ناشر دانشمند این دیوان را بچاپ افتاد
 مفید که موجب خرسندی جامعه و خوشنودی دیوان
 پاک ناظم آن میباشد بتریک گفته و توفیق ایشان را در اینجا
 امثال این خدمات سودمند از خداوند متعال مسئلت
 نمایم و امیدوارم فرزندان برومند خانوادهاست که چنین
 جواهر گرانبهارا از پدران یا اجداد خود وارث دارند
 باین فرزند خلف تأسی نموده روان گویندگان این
 قلیل آثار را با انتشار آن شاد و هموطنان خود خاصه اهل
 ادب را قهرین امتنان سازند .

تهران - ۱۰ - اردیبهشت ۱۳۲۸

مدیر نشریه اخگر - احمد اخگر





جناب سرھنك احمد اخگر
مدیر مجلہ (اخگر)

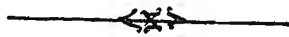
بنام خداوند بخشنده مهربان

پس ز درود فراوان برخاستم انبیا و ائمه هدی
 علیهم السلام برابر باب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش
 واضح و آشکار است هرگز زندی موظف است بعد از فوت
 پدر در تخلیه نام و آثار پدر سعی نماید و از این راه حق
 تربیت پدر را جبران کند - علیهذا و بحکم این اصل
 مقدس بر آن شدم که کین خود را نسبت بپدر مرحوم
 ادا نمایم و از این جهت برای پوشاندن لباس عمکر
 برپیکر خیال موضوع را در خدمت جناب سرهنگ احمد
 اخگر که هواره فکر بکر ایشان راهنمای بنده بوده و افتخار
 ارادت سے ساله معزز به الیه را دارم در میان گذارده
 و بطوریکه در حرقومه خودشان در این دیوان شرح داده اند
 و او را به بصورت دیوانه در دست رس طالبین شعر و ادب
 قرار دادند - اینک مختصری از شرح حال آن مرحوم را از
 نظر قارئین محترم و عزیز میگذرانم .

مرحوم میرزا حسنخان صنع ارشاد و لاد محمد رشیدخان
 دزفوی تفنگدار باشه متولد در سال ۱۲۳۹ شمسه در
 تهران و متوفی در سال ۱۲۸۶ شمسه در تهران است که
 پس از طی حرحله صباوت خواندن و نوشتن را در محضر مرحوم
 مغفور

مغفور آفا سید محمود مُلقب بصدرا المعالی که بخوشنویسے معروف
عصر خود بوده است فراگرفته و بعداً برای تکمیل معلومات
عربیّه و دینیّه در مدرسه حاج آقا محمد در نزد آن مرحوم
مشغول بتحصیل گردیده که روئے استعداد فطریّه و ذکاوت
جیلے در اندک مدّت در زبّے طلبه علم درآمده و اغلب
در مباحثه و محاوره سرآمد طلبه آن مدرسه بوده و همواره
در آن سنّ مورد الطاف مدرّسین خود میگردیده است
و پس از طیّ دوران تحصیل پیدشهاد پدرش در سلک منشیان
و دبیران درباری درآمده و پس از چندی که حکومت کرد شش
بمهر محمد و لیثان سپهدار رحمه الله علیه و اگذا میشود مشاد
بسمت منشیگری بھراھے حاکم خزور بسندج رهسپار میگردد
ولی باندرک زمانی (بطوریکه در یکی از سروده هائے خود که
در این دیوان مندرج است) از اوضاع زمان و دستکاه
دیوان مکدر و منزجر گردیده بدون اجازه عازم تهران
میشود و پس از چندی بغیر زیارت عبات لباس کلاه
معمول را بچبّه و تاج فخر تبدیل نموده رهسپار کوی دست
میگردد و در آن مکان مقدّس بحضور اسناد معظم حضرت
حاج میرزا علی آفا اے قطب رحمه الله علیه که آن اقطاب ^{طریقت} شایسته
نعمه الله ولی قدس سره بوده است مشرف و پس از مفتر شدن
بدست نویسی

بدست بوسی و فرا گرفتن حراصل و تسلط بنفس
 بهران معاودت نموده تا پایان عمر دستورات آن حریف
 عالی مقام را بکار بسته مدام العز از دنیا و مایه تعلو بها و استه
 و در کج افز و ابتزکیه نفس مشغول بتشکیل خانواده پرداخت
 و تا آخر عمر از تهران خارج نگردید - مدفن ایشان در چهار
 معصوم و باز ماندگان فعلی وی همسر ایشان و این بنده بدر
 الدین رشید پور است - امید که خوانندگان گرامی این
 خدمت نا قابل پنداره را بحسن قبول تلقی و از خطایم در گذرند
 تهران - ۱۴ - اردیبهشت ۱۳۲۸
 بدرالدین رشید پور مختلص به بدری



[illegible]

در سراسر این مصروف و مشغول گریه تا نعم الله و الهی و بیدار قطب از موعود شد

این خطبه صفوحه را با قبایس از پاره ای مدراک که بخاطر رسد ششم تقیم از مردم
 هزان - خرد و ده سال ۲۸ ۱۳ خجرت
 عکاب قوم



رهبر طریقت حضرت شاه نعمت الله ولی

شهادت حضرت علی بن ابی طالب

نورالدین نعمت‌الله بن عبداللہ بن محمد سلسلہ نسب شریفش بحجین علی بن حسین صلیم استقامت می
میکرد و . نیاکان او در شہر حلب میزیستہ اند . پدرش سید عبدلہ از کشور شام بایران کوچیدہ
در کج و مکران فرود آمدہ و پس از چندی بواسطہ موصلت و مصاہرت با خوانین شہانکارہ فارس
در کوہ بنان کرمان قامت گزیدہ و شاہ نعمت‌الله ولی در روز پنجشنبہ ۲۲ ماہ رجب سال ۷۳۳ یا
۳۹ ہجری در قصبہ کوہ بنان زادہ است .

ولایت بردو شہر است : ولایت عامہ - ولایت خاصہ . ولایت خاصہ مشترک است
میان ہمہ مومنان . قال اللہ تعالی « اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور »
ولایت خاصہ مخصوص است بواصلان ارباب سلوک و ہی عبارۃ عن فنا بعد فی حق و بقا
شاہ نعمت‌الله از پنج سالگی آثار فطانت و رشد از جنینش ظاہر بود ، مقدمات علوم
از شیخ رکن الدین شیرازی فرا گرفتہ ، علم بلاغت را از شیخ شمس الدین کلی ، اصول فقہ را
از قاضی عضد الدین ، علم کلام و حکمت الهی را از سید جمال الدین خوارزمی .

شاہ نعمت‌الله پس از تحصیل معارف عصری و تکمیل علوم ظاہری غربت بصحبت اولیائے کرام کردہ
ہر جانشانی از یکی از ایشان میافتید رنگ بد انسویشافت صحبت بسیاری از شیخ
و دراک کردہ ، بارشاد سید محمد قدم در راہ سیر و سلوک گذاشت و سر کوہ بیابان نهاد ،

بر قلعه کوه دماوند دوازدهمین دستختی سرمای زمستان برآورد. مدتی در کوهسار الوند
عبادت و ریاضت گذرانید و بارحال پنهان مقیم آن کوه صحبت داشته راه بین نهرین
پیش گرفت و پس از زیارت قبور ائمه عراق، بقصد گزاردن حجة الاسلام از طریق
مصر روانه حجاز گردید، او را در کنار دویل بایسد حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد.
از جاهای دیدنی مصر مناره جبل جویش است، در نزدیکی قاهره و بر سر درغار بخط نسخ
منقور است که سید نعمت الله ولی سه سال در این کشف چندین بعین برآورد، طول غار نزدیک
صد گام و کور غایق سوز با با در آنجا زیارتگاه است.

شاه نعمت الله پس از رسیدن بمکه و گزاردن حج و عمره بشرف ادراک صحبت سلطان اربعین
شیخ عبده یافعی نائل گردید. چون سخنان جان بخش روح نواز اورا شنید دست
ارادت بدانش زده هفت سال تمام در خدمت یافعی مریدانه سلوک کرد. چندی هم مانند
شبان وادی امین گو سپندان شیخ را چهره آئیده ریاضات شاکه کشید و مجاهدت فوق
بانجام رسانید و اربعین برآورد تا از اثر تربیت وی مرتبه کمال یافت و بارشاد و دستگیری
و یقین عباد مجاز گشت، و قطب الدین رازی را هم در مکه مکرّمه ملاقات کرد.

شیخ ابوالسعادات ابوبکر عقیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمانی المکی الشافعی
در عدن از بنادین زاده و در آن کشور نشو و نما تحصیل کرده است، و چون از ۱۸ سالگی
میین خود را ترک گفته بحجاز آمده و در مکه معظمه اقامت گزیده است بقطب مکه و نزیل الحرمین
الشرفین معروف گشته و بسال ۷۶۸ درگذشته و در باب المصطفی پهلوی گور فیض بن عباس

بخاک سپرده شده است . امام یاضی جامع علم باطن فاضل بوده و از بیشتر مشایخ اجازه داشته و سند خرقه اش به شیخ الاسلام احمد غزالی میرسد . یاضی آزاد مردی عزیز الوجود بود .
 کَانَ اِمَامًا يَتَرَنِّدُ بَعْلُومِهِ يَتَدَبَّيْ بِأَنْوَارِهِ . اورا در تصوف و اصول دین و تفسیر و تاریخ و غیره مصنفات جلیده است : روض الریاضین یا نزهة العیون در پانصد حکایت تاریخی از صالحین صوفیه ، اسنی المعاصر فی مناقب الشیخ عبدالقادر ، مرآة البجنان و عبرة لبقضان فی معرفة ما یعتبر من حوادث الزمان و تغلب احوال الانسان ، مصباح الضلال فی المستغنی عن خبر الامام ، در النظم فی فضائل قرآن مجیم . و له کلام فی ذم ابن اثمیه .

یاضی را اشعار لطیفه و مقامات شریفه است . رضاقلی هدایت این یک شعر پارسی را از او نبشته است : این جهان بدین شکفتی که بنور و شکفت گنج دو قهرمین گوئی که برآید بهفت .
 در فضیلت یاضی همین بس که همچون شاه نعمت الله ولی عارف بزرگوار از دهن تربیت او برخاسته شاه نعمت الله درباره امام یاضی میگوید : شیخ ما کامل و مکمل بود . قطب وقت و امام کامل بود .
 یاضی بود و نام عبد الله رهبر رهروان آن درگاه . شاه غزالی هم بمدح او دارد .
 شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت و یگانه عالم از دیش مرده میشود زنده ،
 نقش همچو عیسی مریم . شاه نعمت الله می گفت : یاضی را همسر بدخونی بود که دام برای جزئیات خانه با او منازعه میکرد ، خاصه هنگام نماز و عبادت شیخ ، و کودکی خرد سالش را میآورد و بر سر سجاده او می نشست ، من میرفتم هر چه میخواست برایش فراسم میکردم تا

آرام میگرفت. روزی شیخ مرا گفت: باین رفتار که تو میکنی همیشه اورا با جنگ خوابد. شاه نعمت الله از راه آذربایجان بایران بازگشت. در سراب سید قاسم انوار را که خرد سال بود بخدمتش آوردند اورا بوسید و بویخت. در اردبیل با سلطان صدرالدین موسی پسر و خلیفه شیخ صفی الدین اسحاق دیدار کرد.

شاه نعمت الله پس از چندی که در کوه بنان گذرید آنگهی گذشته شدن امام یافعی رسیده انچه تا آنروز مانده و رهسپار خراسان گشت. گشایش کار شاه نعمت الله در کوه صاف بود که خیلی آسایش مبارک در نواحی بلخ و کهنه اند که چهل اربعین در آن کوه که قدمگاه رجال الله است بر آورد. در آن پس راه ترکستان غربی را پیش گرفته، در سمرقند امیر جهانگیر تیمور گورگان دیدار کرد و مجلس ضیافت آن پادشاه قمار رفت، در کوهستان سمرقند اربعینا بر آورد.

چون حضرت رسول اکرم پیش از نبشت گاهگاه بهار حرا رفتی و در آنجا بذر فکر و تعب شبها بر دوازده روز نگذاشتی لاجرم شیوخ و قطب متصوف ساکنان خلوت گردیدن میفرمایند تا در کوه از دوازده نفس او بابتش ریاضت گذاشته و از آلائش طبیعت صافی گردد. تعیین آن بابین ستفاد است از آنچه محمد گفت «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ اربعین صباحاً هَرَّتْ لَهُ نِيَّاحُ الْحُكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى اِسَابِهِ» و در کتاب کریم آمده است که «وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَاقْتَنَّا بِالْبَغْثِ فَمِيقَاتِ رَبِّهِ اربعین لَيْلَةً» شاه نعمت الله چندی هم در شهر سبز و بلاد دیگر ترکستان زیست شماره ارادتمندانش در خطه توران و خوارزم از طوائف و ایالات به نود هزار تن رسید. امیر سید کلال که شیخ سلسله نقشبندی

بدو آفتاب دارند نزد امیر تیمور از شاه نعمت الله سعایت کرد که داعیه سلطنت و قصد خروج دارد
 تیمور که مشایخ و اقطاب صوفیه را تعظیم میکرد و خود بلافاصله شاه نعمت الله رفت و پس از تقدیر نمود
 که خوبست شما چندی از شهر و ما بیرون روید، شاه سر پرش افکنده تختی اندیشید و در پاسخ گفت
 بهر کشور که سیر کردم و قهر و شما بود، پس کجا باید شد؟ باکی نیست، جلوی امیر کلال که خردیم میروم
 و چنان شد که گفته بود... نقشبندی، که فرقه است معتدل و معتصب و متن، در پایانهایی
 سده هفتم بی اندازه انبساط یافته و در بخارا و سمرقند، اقصای ترکستان خراسان بعد از در
 هندوستان گروندگان بسیار داشته است. مؤسس یا مجدد این سلسله خواجه بهار الدین عمر
 بخارایی است که بسال ۷۹۱ هجری درگذشته. شاه نعمت الله از ترکستان بخراسان بگشت
 و بهفت فرسنگی مرو طرح خانقاهی کشید، بر سر در آن گذاشت: تقابل محبوب شفا و علوب
 و در کده تل چله را خرید و بر آن وقف کرد. و پس از آن که روزی چند از مشهد شریف علی بن موسی
 الرضا فیض برد، بهسپاهرات شد و در محله میر سنی سادات صاحب سواتات گلشن را ز فرود آمد.
 ویرگاهی بود که سید درگذشته و با صاحب وصیت کرده بود که چون شاه نعمت الله باین منزل رسید
 دخترزاده من (دخت سید حمزه و تار بند) را با و بدید. شاه در سنه ۷۹۰ هجری که آن محلی را
 بهسری برگزیده با خود بکرمان برد و شصت سال داشت و فرزند سعادتمندش سید خلیل الله در کوه بان
 بجهان آمد. شاه در دعای او گفت: بسا روز و بسا سال بسا ماه. بماند یاد کار نعمت الله
 در کوه بان بسیاری از درویشان از بلاد ایران کشور های اطراف بقصد زیارت و ملازمت شاه

آمده جبهه برستانش سودند خود ششم باین شهر طالبان حقیقت را کوه بنان میخواند:
 اگر گنجی طلبکاری که در ویرانه ای یابی بیا و نعمت مهر را بشهر کوه بنان بگردد. از جمله بزرگان سید
 نظام الدین احمد و مولانین الدین علی که فقیه و مدرس شیراز بودند بخدمت رسیده اتماس تلقین فکر
 کردند. شاه نعمت مهر پس از هفت سال توقف در کوه بنان رهسپار یزد شد. علما و سادات و
 بزرگان آن شهر لوازم استقبال بجای آورده مقدس گرامی داشتند. از یزد بسوی تفت که
 نشانی از خست و داورفته، در آنجا طرح باغ و خانقاه ای افکند. سلطان اسکندر والی فارس
 چهار سال بیات تفت را برای مصارف آن خانقاه اختصاص داد، شاه بنار ابدیان رسانیده
 خدام برای پذیرائی و اردین گاشت و برادگاه خود باگشت. شاه نعمت مهر پس از گشتن
 از تفت کوه بنان را ترک کرده بشهر کوشیر که امروز کرمان نامیده میشود کوچید. چون شیخ نوید
 ابدال خوارزمی از سلسله خلوتیان که معروف کرخی میسرده در آن شهر مقیم بود شاه قبلاً در پیش
 با تحفه لایق نزد او فرستاد، شیخ چون در بجه شاه را با ملکاشته دانسته بود گفت میسازد و
 کوشیر را از من بگیرند ملک خودشان است. شاه بشهر رسید و نزدیک خاکدان شیخ قطب الدین
 فرود آمده خانه و باغچه ای ساخت و خانواده را از کوه بنان خواند. سالی شاه نعمت مهر
 از کوشیر برای تفریح به سرآسای مامان رفت پیرزنی سفره نان و کاسه ماستی برایش آورد
 استند عا کرد و در مامان گانبد. شاه درخواست او را پذیرفته طرح خانقاه خیر آباد و باغ خلوت
 و باغ مشهد را انداخت. خوش در دلی دارم مامان بچه کار آید با کمر نریش ایامی کار آید

ماہان ز خدا خواہم با صحبت مہ رویان بی صحبت مہ رویان ماہان بچہ کار آید .
 چون والی فارس سلطان اسکندر پسر عمر شیخ میرزا ارشاد نعمت تہم استدعا کرده بود کہ سفری
 بشیراز کردہ خاکیان آن خطہ را با علم پاک رساند ، روزی شاہ از خلوت باغ ماہان بیرون
 آمدہ گفت : خاطر م میکشد سوی شیراز مرغ جان بیکند روان پرواز و با جمعی از درویشان
 از کرمان پارس رفت . ہمیکہ موکب شاہ نعمت تہم بچوئہ شیراز رسید علما و بزرگان و وجوہ مردم تہم
 بہ استقبال پیش آمدند . ہارن رحمت باریدن گرفت . علامہ سید شریف ہرجانی گفت :
 نعمت تہم در بر و رحمت تہم بر سر . چون بتنگ اندک ہر رسیدند شاہ گفت : نعمت تہم ہر و
 شیرازیان ہمراہ او ہار فائدہ بر سر آمد کہ ہر میرود در شیراز نزدیک سی ہزار کس از صاحب
 و عام دست ارادت بشاہ نعمت تہم دادند . سید ابوالوفا ، سید محمد مشہور بدغی ، سید
 شریف ہرجانی ، شیخ ابوالحاق ہرامی ، خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی و سعد الدین محمد
 دوانی مکرر بخدمتش رسیدند . شاہ با سعد الدین آب بن بدمان پسرش
 جلال الدین محمد دوانی انداخت کہ بر علما ، روزگار خود برتری یافت . قاضی میر حسین زوی
 در رسالہ مناشات خود آورده است کہ چون کار شاہ نعمت تہم بالا گرفت فقہان قشری کرمان
 اور از فضی خانہ فتنہ ای برپا کردند . چون آن غوغا بگوش شاہ رسید گفت : یحیی بن محمد
 تہم یتیم تھا و اکثرہم الکافران مارچہ از اینکہ ناقصی بدگوید عیبی کہ با نیت کی سگوئید
 و حال آنکہ آن طرف ربانی بیچگاہ زبان بقدر بزرگان صحابہ رسول اکرم نگشودہ بود .

میرزا شاهرخ از شاه خواست که بدار السلطنه هرات آمده چندی بهای وارسایه بر سر
مردم خراسان اندازد. دولت شاه سرفندی قاضی نورالله شوشتری می نویسد:
سید نعمت الله مشرب عالی بود هدایائی که حکام و بزرگان برایش میفرستادند پذیرفتی
و آن نعمتها را خوردی و مستحان رسانیدی. نوبی سلطان عظم شاه رخ بهادر گورگان
از سید پرسید که می شنوم شما لقمه های شبیه آمیز تناول میکنید: سید این بیت را بر خواند
گر شود خون جمله عالم مال ثل کی خورد مرد خدا الاحلال شاهرخ را این پاسخ ملائم نیفتاد
و از روی امتحان خوانسار را فرمود که برو بره ای نظم از عاجز بنیستان و بهامده و بیار و
طعامی ترتیب کن. خوانسار حسب الحکم از شهر بیرون رفته دید که پیرزنی بره ای فروخته به
گرفته می رود فی الحال بضرب پایانه بره را از او در زبده بطبخ رسانید و طعامی ترتیب داد. شاهرخ
سید را بدعوت حاضر ساخت و با هم آن طعام را بکار بردند. شاهرخ بر سر خوان از سید
پرسید که شما گفته بودید من نمی خورم مگر حلال حال آنکه این بره را بطلم و زجر از عاجزه ای ندانم؟
سید گفت بهتر از این تحقیق فرمایند. شاهرخ فرمود آن پیرزن را حاضر ساختند
و از او پرسید که این بره را کجا میسپردی؟ در پاسخ گفت من بیو ام و رسته گو سفیدی دارم
که از شوهرم بمهر و میراث یافته ام پیرم در این هفته گو سندی چند برای فروش بخرش
برده بود و خبرهای نا ملائم از او رسید، چون شنیدم که سید لغت تمام ولی از کرمان برآید
نزد کردم که اگر یکانه فرزندم سلامت باز گردد بره ای بخدمت سید رسانم و هم در روز پیرم

از راه رسید، من از شادی بره را بر پشت گرفته قصد شهر کردم....

شاه نعمت الله علاوه بر شرف نسب جامع علوم نقلیه و عقلیه و صاحب مراتب ذوقیه و کشفیه و دارای ملکات فاضله و اخلاق ستوده بود. در میان اقطاب صوفیه کمتر کسی با اعتبار شهرت و ریاست رسیده است. سلسله علویه او بنام ام اسلاسل معروف و مشرب صافی و روش طریقیه اش پسندیده بزرگان است. سند خرقه بیشتر مشایخ صوفیه ایران بشاه نعمت الله میرسند. شاخه ای از سلسله امی که بواسطه معروف کرخی بعلی بن موسی الرضای پیوندد به نعمت اللهیه مشهور است همچنانکه شاخه ای که بنام شیخ ابو نجیب عبد القاهر السمرودی است بسمرودیه و شاخه ای که بنام محمد نوربخش است بنوربخشیه. در مدت حمله اند سال که شاه نعمت الله در کوه جهان و کوشیر و مانان بر سندان شاد مکنی بود هر روز در دستانش میرسیدند و آن دریای جود از ایشان پذیرائی و نسبت بهر یکت انعام و اکرام میکرد. شاه نعمت الله بیشتر اوقات در خلوت خاص بعبادت و ذکر و فکر میگذرانید، و هر روز بهنگام چاشت ساعتی از خلوت برای ارشاد طالبان مجلس عام میآمد، صوفیان صفا و درویشان اذیت نشان پروانه وار گردش وجودش میشتند و احدی را یارای آن نبود که تاس چیرنی از او نپرسیده است لب سخن کشید. شاه نعمت الله در محضر یاران موقر می نشست و کلمه بر چیزی نمیداد و دست بر خواره و محاسن نمیکشید، کلامش بتائی و مثل بر حقایق و دقائق و تشبیهات از قرآن کریم و حدیث شریف نبوی و گفته های بزرگان از نظم و شعر عربی و پارسی با رعایت کمال فصاحت و بلاغت بود.

شاه نعمت الله بواسطه علو همت و بچک از طالبان را ندیده میگردید و میگفت هر کس که بمه اویس

اورا روکنند منبش میپذیرم . نامرا دازد و باز نگردد و هرگز در میخانه نامتبد حاجات بود .
 روزی پیر خیر الدین گیلانی که از خواص اصحاب بود بشاه گفت : از برخی درویشان فتوری در روش
 شریعت و قصوری در سلوک طریقت سرمیزند اگر دستور فرایند من مراقب حالشان بوده امر دنی
 بجای آورم . شاه گفت : زندان نعمت الهی را دار و غنم نیس باید .

شاه نعمت الله جمعی از بزرگان را تربیت کرده است : شیخ آذری طوسی خرقه اردست او پوشیده
 شاه داعی الله شیرازی بخدمتش ارادت تمام داشته . شاه قاسم معروف بقاسم الانوار نقشبند
 دی را بر لوح دل می نگاشته . مولانا فضل الله سید نظام الدین شیرازی باده معرفت از جام او نوشیده
 خواجه صاین الدین علی ترکمه و شرف الدین علی یزدی شیخ ابوالحسن شیرازی معروف بجهان شیخ کمال الله
 خجندی مریدی بوده اند میراث شریعت جرجانی با اینکه نیت بسلسله نقشبندی داشته اند
 ارادینیت بشاه نعمت الله میکرده است . بیشتر پادشاهان زمان و امرا و حکام سه ارادت بر شاه
 شاه نعمت الله داشته . تاجداران آفاق و اکابر اطراف دیار و مذورات بدرگاهش میفرستاد
 اند . سالی دوستان با اخص از شبه جزیره پناور هندوستان تحفه ها و مذورات بسیار میبردند
 شاه فرستادند ، والی کرمان برای لمرک آن اموال از میرزا شاهرخ تکلیف خواست ، شاه هر رخ با
 ملکه محمد علیا گوهرشاد آغا مشورت کرد ، ملکه گفت : پادشاه از این اندیشه که تا دهن روزگار
 مردمان بر زبان آرند که بزرگان هند چندان تحفه برای سیدی درویش بایران فرستادند که
 شاه هر رخ شاه انسه لمرک آن نتوانست گذشت . پس از چندی تاجدار کشور دکن ،

شهاب الدین احمد شاه بهیجی که بر اثر دیدن خوابی مرگیده بود تحت و هدایا و اموال بسیار فرستاد
 بار بار امیان رودخانه مالان برابر خانقاه انگلند شاه پس از سه روز از خلوت خاص بیرون
 آمده فرمود: سه بخش کرده بخشی را بشا هر خ رسانید که صرف لشکرش کند بخشی را بخیل تم دهد که جا
 دوست است و بخش سوم را در پذیرائی زوار و مجاورین آستانه مالان مصروف دارید. طایفه کرکها
 بروی بارها بود، برداشته و گفت: درویشان هم عرقی خشک کنند.

شاه گفت: با عظمت مقامی که داشت بسیار سادگی تحلف میرزیت لباس پیراهن بلند
 کرباس و جبه پشین بود و دستار خردی بر سر می بست، رنستان قبا می پوشید و کینک نمید
 بر بالای جامه میگرفت. چون نین عمر شاه از سد درگذشت و گاه رخت بستنش از خاکدان گیتی
 نزدیک رسید طوطی طبع در فاشنش باین غزل شیوا مترخم گشت:

بسر پرده میخانه روان خواهم شد خوشخوشک معکف کوی معان خواهم شد .
 بخرابات فاخته بقا خواهم برد ترک خود کرده و بی نام نشان خواهم شد .
 فرزند ارجمندش برهان الدین خلیل تم را پیش خوانده فرمود: ما بر جناح حرکتیم «ولایتعهد و ارشاد

عباد باقت» و این رباعی را سرود:

انگشت زمان بر در جهان رفتیم پیدابویم گرچه پنهان رفتیم
 گویند که رفت نعمت ز جهان رفتیم ولی بنور ایمان رفتیم

روز پنجشنبه ۲۲ رجب سال ۸۳۴ هجری طایر جوش قنس تن را شکسته بشاخار قدس پرید

ماده تاریخ حش «عارف اسرار وجود» است.

شاه نعمت الله در دم واپسین گفته بود: انکه ما غسل دهد از او تاد و کسی که بر ما نماز گزارد از قطره است
 بابا حاجی نظام الدین کجی که خلیفه خلفا بسند نعمته الهی و در اقلید از توابع ابرقه بود پس
 از گذشته شدن شاه ابراهیم رسید و بوظیف آداب و سنن غسل کالبد قیام کرد. جنازه را بر
 دست بمسجد جامع کوشید و بردند. سادات و علمای متظر بودند که آیا امامت نماز که ام سعادته
 نصیب خواهد شد. ناگاه امیرشیرالدین محمد ابراهیم بی ابراهیم رسید و پیش ایستاد و گفت
 پس از نماز جمعه شاه را بمانان بازگردانند. در خانقاه شریف بخاک سپردند
 پادشاه با خلاص دکن مقیم در هندوستان بابران فرستاد و گنبد رفیع و بارگاه باشکوه
 و سینی بر مرقد شایه برافراشتند. در رواق پیش روی تئیمیه ای بخلعت برالوح کاشی گران
 در ورود نصب کرده اند: حضرت سلطنت و صفت امیر شاه الملک و الدین الدین احمد
 ابوالغازی بانش این کنیز حسین الارکان و بنای این عمارت گردون رفعت عالی بنیان امر فرمود
 و در زمان فرزند دلبند آن حضرت معرفت نیا سلطان علاء الدوله و الدین. اتمام یافت بحریر
 فی ایام محرم الحرام سنه ۸۶۰ هجری. بنای دارالحفاظ و صحنش رو حسینیه از شاه عباس صفوی است
 و در تئیمیه میر در دارالحفاظ بخشهای کاشی منقوش است: در عهد شاه عباس صفوی و حکومت میر
 خان خلف و لیخان افشار دارالحفاظ بتمام رسید نه شان و شصت و پنج ساله. محمد شاه قاجار هم
 دو تئیمیه دگشا برای دارین ساخته. آستانه شاه نعمت الله است. نمرد خانقاهش بقصد منعم و دیوش

امارت بنعمه الهی

شاه نعمت الله ولی رسالات سودمند یابری و عربی نگاشته.
برضاقل هدایت بشاد و در ساله او را کرده و دهام است
شاه و ارای طبع گوهر بار و شعر بسیار بوده میله نظام الدین مجنون
شیرازی معروف به داعی الله بر دیوان اشعار او دیباچه بسته است

در غزل شیرازی گوید :
گوهر چرخان نام گاه موچم و گاه یدیم ما بدان گدیم کیستی که خدا را بخلق بنامیم
شیخ ابواسحق در اتقای این غزل در وصف طبع گفته است :
بسته لاک معرفت بایم که خیریم و گاه که بفرایم

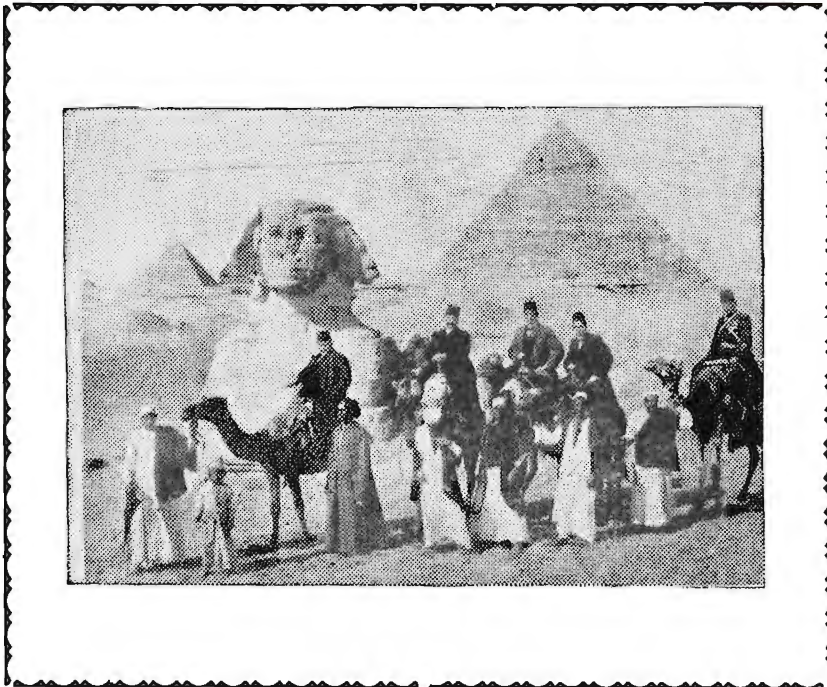
در جواب غزل عارفانه شاه که مطلعش این است :
ما خاک راه را بنظر نمیکنیم صد در دراکم گوشه چشمی دو کنیم
خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی که از معتقدان است گوید :
آنکه خاک را بنظر نمیکنند آیا بود که گوشه چشمی بیاکنند
ظاهر است که در متن خواجہ شیرازی نیز برای دیدن شاه نعمت الله
بوده که سالی چند در تفت زیست است

چون در روزگار شاه نعمت الله بیشتر آریانان پیرو مذہب شافعی
بوده اند شاه ششوی کفایت الاحکام را در او اجابت و استجابت
نه امام محمد بن ادریس بنظم در آورده مطلع آن این است :
محمد خدای بخت را آنکه جان داد و عقل و دین مارا

شیخ محمد مردقخ کردستانی مهر و بیا به بر شوی کفایت
الاحکام شری نگاشته و سال ۱۳۱۴ در تهران طبع رسانیده است
تهران شهر همدان سال ۱۳۲۸ بجوی شمس ع قویما



بارگاه قطب العارفین حضرت شاه نعمت اللہ ولی درماہان کرمان



حرکت شادروان اتابك اعظم و همراهان در اطراف شهر قاهره پایتخت
مصر برای دیدن اهرام جیزه و زیارت مغاره جیوش كه شاه نعمت الله ولی سه
سال در آن كهف زیسته و چندین اربعین برآورده است (بصفحه ۱۰ مراجعه شود)

سرگرد رشید پور



گراور عکس که از شادروان قطب نوری در سفر حج در مسجد الحرام با
 شریف مکه و میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم و آقای مخبر السلطنه حاج
 محدیقلی خان هدایت برداشته شده است .

سرگرد رشید پور

قطبی

نخستین سبای حاج سنانی کرمانی

سید قطب الله از مادرش و از شیخ نسبه نعمه الله علیه و آله روشن است و حاج
حکیم صدر السور در ازادان سرزبان است که بود و در تهران منبر است و خطب
ایران علمای سید قطب سید عقیق است و در شهر لاهور و در پانچ

با و از ادات مرور پذیرد
سید قطب در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
حاج شیخ و در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
سید قطب در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور

بر سید قطب در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
رفع کتب و در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
با مدرین و در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
فیاض شمس و در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور
سید قطب در پانچ رود کار و در شهر لاهور و در پانچ رود کار و در شهر لاهور



جناب آقای قویم الدوله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تصوف

تصوف را یکی از شعب علم حکمت و فروع مختلفه دین اسلام می‌توان شمرود که بابت اهمیت و دوامی
و در اخلاق اعم اسلامی عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر آن محسوس می‌باشد. و زبان حال صوفی یا عارف گوید لب
از قشر بیرون آورده و خود را بحقیقت نزدیک کرده است.

صوفی

در باره اشتقاق کلمه صوفی عقاید و آراء مختلف است. ابو القاسم عبدالکریم بن هوزان قسری
در رساله قسریه می‌گوید: ظاهراً است که این کلمه اشتقاق عربی ندارد و بمنزله بعضی است که بفرقه مخصوصی اختصاص
یافته.

ابو الحسن علی بن عثمان الجلابی القزونی در کتاب کشف المحجوب لارباب القلوب می‌نویسد: مردمان اند
تحقیق این نام بسیار سخن گفته اند و کتب ساخته. گروهی گفته اند که صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که بجا
صوف دارد، گروهی گفته اند که بدان صوفی خوانند که اندر صف اول باشند، گروهی گفته اند که بدان
صوفی خوانند که توتی باصحاب صفت کنند، گروهی گفته اند این نام از صفامشتق است. اما بر مبنای
این معانی بعید می‌باشد. صفاء در جمله محمود است و ضد آن کدر بود، و رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گفته
ذهب صفو الدنیا و بقی که در ما و نام لطائف اشیاء صفو آن چیز باشد، پس چون اهل این فضل اخلاق
و معالمت خود را جذب کرده و از آفات طبیعت بتراجستند مرایشان را صوفی خوانند. و این سبب
مرا این گروه را از اسپاراعلام.

غزالدین محمود بن علی الکاشی در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه میگوید: مراد از
 واصلان کسانی است که کلام مجید عبارت از ایشان بقربان سابقان کند، نه بجز و سعی و مطلق پس از دیگران
 نیز مخصوص باشند، چه هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفوت کمال رسیده اکابر طریقت و آثار
 حقیقت و راصوفی خوانند، خواه مترسم بود بر پسم صوفیه و خواه نه. چنانکه جنید رحمه الله گفته است:
 التصوف ان تكون مع الله بلا علاقة و درویم گفته است: التصوف استمرار النفس مع محیی علی
 مایرید. و ابو محمد حسینی گفته است: التصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخروج من کل خلق دینی.
 و سبب اختصاص الگال بدین نام آنست که اکثر ایشان از قدها و شاخ محبت تقطیل و زهد از دنیا و اقد از دنیا
 لباس صوف پوشیده اند و از برای تواضع و تر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده اند و کبریا
 صوفی خوانده اند.

عقیده من اینست که کلمه صوفی مشتق از واژه یونانی «سوفیا» و معنایش حکمت است. و فیلسوف
 نیز از سوفیا و «فیلسوس» که معنایش محبت و دوستدار است ترکیب یافته. زیرا که ظهور مشرب عرفان
 در میان مسلمان پس از عصر درخشان عبدالله مأمون ششمین خلیفه عباسی و ترجمه کتب یونانی به عربی بوده است.

نخستین سیکله بصوفی معروف شد

نخستین کسی که بصوفی معروف گشته شیخ ابوالشام صوفی از بزرگان عرفا و زناد آغاز نامی شد و پنجم
 ابوالشام بابو عبدالله سفیان بن سعید التوری از اکابر ائمه اسلام و افاضل فقها و محدثین معاصر بود و سفیان
 درباره اش گفته است: من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوالشام صوفی را ندیدیم. شیخ ابوالشام در کوفه
 زاده و بیشتر روزگار خود را در کوشور شام گذرانیده مرجع بسیاری از زناد و حافظ شریعت و تقویت

پیدایش تصوف

در صدر اسلام افاضل امت خیرالانام را صحابی میخواندند. و صحابه کسانی هستند که شرف صحبت

رسول اکرم را دریافته بودند . و این فضیلتی بود فوق همه فضیلتها . پس از ایشان طبقه ای را که ادراک صحبت اصحاب محمد را کرده بودند تابعی خوانند . پس از صحابه و تابعین طبقه دیگر را تبع تابعین نامیدند . پس از سپری گشتن روزگار این سه طبقه اختلاف بسیار در مراتب و مشارب میان سلیمین پدید آمد و برخی از خواص را زاهد و عابد خوانند و فرقه ای از خاصان که قلوب خود را از غفلت نگاه میداشتند از فرق دیگر بصفت تصوف منفرد گشتند و نام صوفی بر ایشان اطلاق شد .

ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون التونسی در مقدمه تاریخ خود تصحیح میکند که ظهور تصوف بعنوان صفا در سده دوم هجری بوده است . و لما فشا الاقبال علی الدنیا فی القرن الثانی و ما بعده و جنح الناس الی محاطة الدنیا اختص المقلون علی العبادۃ باسم الصوفیة و المتصوفة .

در روزگار رسول اکرم برخی از فقراء صحابه در مدینه طیبه اندر صفه مسجد پیغمبر شب و روز طاعت و عبادت بودند . و دست از دنیا برداشته و از کسب کار اعراض کرده با صدقه میزیستند . ایشان را اصحاب صفه مینامیدند و کتاب کریم بفضائل اصحاب صفه ناطق است .

در نیمه دوم سده دوم هجری هم یکده پسته مردم میان سلیمین پدید آمدند که رفتار و نحوه حالشان با سبب شباهتی بدگران نداشت ، از مردم کناره کرده در مغاره ها و بیابانها میزیستند . ایشان را بناسبت انیکه با پوشینه خشنی میپوشیدند صوفی خوانند . ابو الحسن علی بن الحسین السعودی در تاریخ مروج الذهب معادن البحر عنوید . ان عمر بن الخطاب کان طیس الحیة الصوف المرقعة بالادیم و یستحل العبادۃ . هو مکتوب : سلمان فارسی جامه پشمین میپوشید .

بشیر سلیم صدر اول فقیر و تنگ دست بوده زندگانی ساده بی تکلفی داشتند . پس از وفات اسلامی که دنیا بایشان اقبال کرد و باقتضای شهر نشینی و پیشرفت تمدن دست از سادگی زندگانی اولیه خود برداشتند . ولی برخی از زنادگانه نشینان محمد را در طبرستان نگاهداشته اند بر ایشان نام صوفی اطلاق شد .

تصوف آن عهد و نبال زندگی ساده و زهد معتدله زنا و حد را اسلام است، ولی شکل مبالغه آمیزی. و پشمینه پوشی که در صوفیه شعار زهد منسوب گشته از عادات راهبان ترس بوده است. و لکن اشعار و کتب صوفیان بسیار آمده همه جامعای لباس صوف است و آن خرقة ای بوده است که روی جامه های خود می پوشیده اند. خرقة و اثره صوفی با لغت عارف مترادف شد، اعم از اینکه آن جامه پشمین پوشد یا نه پوشد.

نقل است که سید الطائفة شیخ جنید بغدادی جامه برسم علی پوشیدی. اصحاب گفتند: ای پیر طریقت چرا باشد اگر بنحای ایران خرقة در پوشی؟ گفت: اگر بدانی که خرقة کاری برای آید از آهمن و تنش لباس ساری و در پوشی. ولی بهر سرعت در باطن ناز می کنند که لیس الاعتبار با خرقة، آنها را اعتبار با خرقة مرد سیرت مرد آید به صورت.

مرا و اهل طریقت لباس ظاهریت مکر بخدمت سلطان بنید و صوفی بها صدی دیگر از چیزهای نیکه در سه و دوم هجری میان زنا و سلیم شیع یافت خود داری از خوردن غذای حیوانی بود که آنهم از عادات رهبانان سیمی است.

تصوف یکی از بزرگترین موجباتی است که در محیط اسلامی برخاسته و میتوان گفت: هیچیک از دعوتها و تبلیغات باین اندازه بسط و توسعه نیافته است.

برخی از محققین بر آنند که تصوف ناشی از افکار فلسفی است، زیرا که پیش از اسلام مبادی فلسفی یونانی در آسیای غربی انتشار یافته بود. برخی دیگر نظر شباهت تامی که در بیشتر مسائل میان متصوف و راهبان ترسا و پاره ای از فرق هندی و ایرانی و مبادی بودائی و مانوی هست تصوف اسلامی از سبک رهبانیت و زهد بنحیل افکار هندی و ایرانی میدانند. دسته ای هم گفته اند: تصوف عکس الهی است فکر آریائی ایرانی در مقابل اسلام عربی بوجود آورده است.

تصوف پس از تماس با آرا کوناگون و استنباط از آیات قرآن کریم و اقتباس از منابع غیر اسلامی
و فلسفه افلاطونی نوین در ترکیب این عناصر مختلف با مقتضیات نژادی و زمانی و مکانی در پیاپی نهادهای
بهری مبانی و اصول خود را بر پایه معنی نهاد و مسلک نخته روشنی شده بر حلقه رشد و کمال رسیده و نمایندگان
برجسته ای پیدا کرد.

فلسفه افلاطونی نوین در پایان سده دوم میلادی در شهر اسکندریه پدید آمده و پیش از دوست پانچا
در کشور های روم رواج داشته و از نامی ترین دعاش «پلوتین» بوده است. پلوتین روحی ژاد و
و از فلسفه و عرفان بهره داشته و از بیشتر تحقیقات و نظریات دانشمندان سلف استفاده کرده و برای شتاب
با افکار ایرانیان و هندیان همراه «گرو یا نوسیس» امپراتور روم که با شاه پور نخستین ساسانی جنگ
بهرق آمده و بروم بازگشته و با فاده پرداخته و سال ۲۷۰ میلادی درگذشته است.

افلاطونی نوین مذہبی است فلسفی آئینچه بدین که عناصر اولیه اش از افلاطون و ارسطو و دریا
گرفته شده. مؤسّس فلسفه افلاطونی نوین خواسته اند میان آئین مسیح و مذاهب شرقی و مذہب
یونانی، بویژه افلاطون، تألیف کنند.

صوفی زاهدی اگر از دنیا و هر چه در آنست بکمال غافل است دل برکنده فلسفه پلوتین که مبنی بر
وحدت وجود بود بسیار پسند آمد. زیرا که وحدت وجودی هر موجود را آئینچه ای میداند که خدا
در آن جلوه گرفته باشد و خدا را وجودی حقیقی ساری در همه اشیا.

ذوالنون نخستین کسی است که بجهت نظریات تصوف پرداخت. جهید از آنجا که بتوب و شرح
و تشریح بیان کرد. بشی مردم را از فلسفه از مبرهانان خواند.

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری لقب بذوالنون اهل شیمی و فلسفه و جامع علوم ظاهر و
و از بزرگان مشایخ طریقت بوده و از فلسفه افلاطونی نوین اقتباس بسیار کرده و با تصوف آئینچه

والتون سالار بدین طریقه در حلقه درس امام دارالجمعه و سید فقها، حجاز مالک بن انس فقه ائمه
و استماع حدیث کرده و بیشتر کتاب موطا را حفظ داشته . ابوالقاسم جنید بن محمد الخزاز القواریری بغدادی
از پیشوایان نامی صوفیه و سید الطائفه و در مذهب ثقیان ثوری فقیه بوده است . جنید ایرانی
نژاد و اصلش از نهاوند است از پدر و مادر ترپا زاده . ابوبکر دلف بن محمد معروف بشیخیم عاتقی
ایرانی نژاد و اصلش از خراسان بوده فقه مالکی را آموخته و همه احادیث کتاب موطا را حفظ داشته است
موطا اقدم کتب حدیث است که امام مالک بن انس ترتیب ابواب فقه گرد آورده .
تحوالات تصوف در سده سوم

دکتر قاسم غنی در تاریخ تصوف در اسلام می نویسد : برای اینکه میرانی بدست بیاید که تصوف
سده دوم با چه تحولاتی کمال سده سوم رسیده است باید جنید بغدادی را با حال استادش سری سقطی
و سری را با مراد و مرشدش معروف کرخی بسنجید .

ابو مصحف معروف بن فیروز - فیروزان - الکفرخی (کرخ بزرگ) است از بغداد و شهر چای
میان خانیقین و شهر نور) آژده ای ایرانی نژاد بوده ، پدر و مادرش آئین ترسا داشته اند ، خودش
در کودکی اسلام آورده و از مولی حضرت علی بن ابی ترصا و چندی هم در بان آستان ان امام هاشم بوده
معروف مردیت دار پسته و مقبده و پای بست رسوم شریعت میگوید : طلب بشت بی عمل
گمراه است و انتظار شفاعت بی نگاهداشت سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در
نافرمان برداری محال است و حقاقت . زهدش باز آیه است که میخوابد کنه پیرانهی را که بر تن دارد و بعد
بدیده تا ، سچانکه برهنه زاده عریان از جهان برود .

ابوالحسن سری بن المغلس السقطی امام اهل تصوف و در اصناف علم کمال بوده و یگانه
روزگار خود در زهد و ورع و ریاضت . ترس بسیار از خالق و شفقت بی اندازه بخلق داشته است

جنید میگوید: هیچکس اندیدم در عبادت کاطر از سری که ۹۸ سال بر او گذشت که بهلور برین
 تنها و مگر در بیماری مرگ. سری ایشان را برای نجات هم میبارد. او نخستین کسی است که اندر ترتیب
 مقامات و بسط احوال خوض کرده. پیوسته از حقائق و توحید و محبت و عشق دم میزند و سخن
 تازه ای میگوید: فردا ایشان را بنیاد خوانند ولی ذواتان را بنیاد تعالی باز خوانند. شوق بزرگ
 مقام عارف است. عارف آنست که خوردن و خوردن بپایان بود و خشن و می خشن باز گردیدگان بود
 و عیش و عیش غرق شدگان بود. ترک گناه گفتن سه وجه است: یکی از خوف دوزخ و یکی از
 رغبت بهشت و یکی از شرم خدای. بار خدایا. اگر مرا بجزای عذاب کنی بذل حجام معذب مدار
 از آنکه چون از تو محجوب باشم عذاب و بلا بزرگتر و شایسته تو بر من آسان بود و چون از تو محجوب باشم
 نفیم ابدی تو بلا کم باشد بذل حجاب تو.

سید الطائفه جنید خواهد زد و سری تخطی بوده و دوست پر را خدمت کرده است تصوف
 با او وارد مرحله نوینی میشود. چه: می بینیم که صوفیان دست از اخراط در ریاضت و میراندن
 کشیده فحوی کلاشان این که ریاضت مرحله نخستین سقوط لانی سالک است.

از سخنان جنید است: سیال بود دل نشستم با پاسبانی و دل را نگاه داشتم تا ده سال دل
 مرا نگاه داشت. اکنون میت سال است که نه من از دل خبر دارم و نه دل از من خبر دارد. خدای تعالی
 سیال بر زبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان و خلق را خبر نه. میت سال به جوشی است
 علم سخن گفتم ولی آنچه غوامض آن بود که منم که زبانها را از گفتن منع کرده اند و دل را از ادراک محروم
 گردانیده اند. تا بدانستم که آن الکلام لغی الفواد سیال نمازها کردم. چندی روزگار چنان
 گذشتم که اهل آستان زمین بر من گریستند. باز چنان شدم که من بر فیض ایشان میگریستم. اکنون
 چنان شده ام که من نه از ایشان خبر دارم و نه از خود.

باستانی ترین شکل تصوف اسلامی عرصه از دنیای فانی و زخارف دلداند آن و تربیت و تقشف و اقبال به تصفیه باطن است. تصوف در سده دوم هجری طریقه ساده ای بود یعنی بزرگ و عبادت و رعایت ادا و نواهی شریعت، و صوفی بدسته انی اطلاق میشد که اساس خدا پرستی را نه بر امید بهشت و نه بر بیم از دوزخ بلکه بر محبت و عشق گذاشته علاقه مفراط و عشق حاشی نسبت بخدا و خود ایجاد کرده بودند.

مذهب عاشق زنده به با جد است عاشقان را مذهب ملت خداست

از نیمه نخستین سده سوم بعثت پیدایش و انتشار فلسفه در میان سلکین تعلیمات نظری خاصی در تصوف راه یافت. و برخی از کسانی که بروع و تقوی اشتغال یافته بودند، چون در علم کلام دنیا آن چیزیکه نفوس موله ایشان را بجنب الله قانع کند، از راه زهد و تقشف و فناء الذات فی تعالی عشق بخدای و اتصال بباری تعالی را مقصود اصلی دانستند. و عقیده فارا، یعنی کم شدن فرد و وجود کلی که از افکار هندویت، صوفیان هند اسان بشیر ترویج کردند. (سلطان بایزید طیفور بن عیسی البسطامی و شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المهنی. (مذهب هندی سعادت حقیقی را در تحقیق از این جهان مادی و پیوستن بجهان روحانی و اتصال بروح کلی میدانند و برای رسیدن باین مقصود تجرد، انزاع، ریاضت، سکوت، تفکر، تحقیر جسم و تربیت روح تعلیم میدهند. پس صوفیان سده سوم بتفکر و تدبر و معان نظر بشیر اهمیت میدهند تا بر ریاضت شاقه و از این وجه نظری تصوف جنبه علمی آنرا تحت الشعاع قرار میدهند. ابوسعید احمد بن عیسی الخزاز میگوید: جوع طعام و نماز و تفکر خوراک عارفان است.

و دیگر از چیزهایی که در تصوف راه یافت این فکر بود که روح و باطن احکام شریعت متمم از صورت ظاهر است، خواهر شرع نماز، روزه، حج و سید کمال بنده است

ولی پس از آنکه سالک بحقیقت وصل شد کالیف ظاهری از او ساقط می‌شود. شیخ سعدالدین محمود بن
عبدالکریم التبستری میگوید :

ولی تا ناقصی بخضار زهار قوانین شریعت را نگهدار

غلو در تصوف

در پایانهای سده سوم میان صوفیان کمرانی یافت شدند که در تصوف خود غلو کرده و براه افراط
رفتند. برخی حلولی گشته «آنی انا الله» و «ایس فی حبستی سوی الله» سرودند و برخی دیگر
لا موجود فی کل شیئی الا الله گفتند و مذہبی مبنی بر وحدت وجود (همه خدائی) پدید آمد که مخالف
باطریقہ جمہور مسلمین می‌نمود. صوفی در قبال تکلم که قائل بوحده ذات است بود قائل بوجود دشارط و همه
اشیاء گردیده میگفت : انسان هر چه می‌بیند در خدای می‌بند.

عبدالرزاق علی بن الحسین اللیجی معروف بنفایض در کتاب شوارق الالهام می‌نویسد : قد استمر
من شایخ الصوفیة القول بوحدة الوجود ، وان الوجودات بل الموجودات لیست متکثرة فی الحقیقة
بل ہما موجود واحد قد تعدت شؤنه و کثرت اطوارہ . ہمو در کتاب گوہر مراد میگوید : صوفیہ
بر آنند کہ صدور معلول از علت عبارتست از تنزل علت بمرتبہ وجود معلول و تطورش بطور معلول
و از اینجا متفق شده اند بوحده وجود ، باینکہ وجود حقیقت واحدہ است ساری در جمیع موجودات
و ماہیات و کمالات نیست مگر امور اعتباریہ ، و حقایق موجودات کلی مطاہر آن حقیقت واحدہ است
بحولیکہ اتحاد و حلول لازم نیاید ، چه : این ہر دو نوع اشئیت است ولا موجود الا واحد .

پیدایش فکر وحدت وجود چنین نتیجہ داده بود کہ متصوفہ اتصال بخدا را مقصود اصلی و یگانہ
منظور صوفی میدانستند . صوفیان خراسان نوعاً افراطی و دارای وسعت نظر و از پیروان پانچویں
عقیدہ بوحده وجود بودند .

تراوش اینگونه افکار زنده که با اصل توحید اسلامی ناسازگار بود صوفیه را مورد تفسیر و تخریب
تشرعین قرار داد. و ایشان که نمیخواستند خارج از اسلام بشمار آیند دست تفسیر و تاویل عارفانه
قرآن زده برای کتاب کریم ظاهر و باطنی قائل شده و باطن آن بسی اهمیت دادند.

صرف قرآن را بدان که ظاهر است زیر ظاهر باطنی هم ظاهر است

از غلاة متصوفین ابو میث حسین بن منصور معروف بجلال است که در روزگار المقدر عباسی
سال ۳۰۹ هجری مجرم گفتن ای انا الله بر دار رفت. حسین منصور ایرانی و از مردم
بیضای پارس و سالها پیرو آئین مزدیسنی (زرتشتی) بود. چون بغداد آمد روزی در مجلس
سید الطائیف جنید از صحو و سکر سخن رانده و گفت: ایها الشیخ الصحو والسكر صفیان للعبد وما دام
العبد محجوباً عن ربّه حتی فی اوصافه. جنید بر او خرده گرفت: اخطات فی الصحو والسكر
لان الصحو بلا خلاف عبارة عن صحته حال العبد مع الحق و ذلك لا یدخل تحت صفة العبد
والكتاب المخلوق. و گفت: ای سپر منصور در کلام تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی
شیخ عزالدین محمود کاشانی میگوید: سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان
احکام ظاهر و باطن بسبب احتیاط نور عقل در اشعه نور ذات، و صحو عبارتست از معاودت
قوت تمیز و رجوع احکام و جمع و تفرقه با محمل و استقرار خود.

حسین منصور در کلام ذات شاعریست در حلول مانند کلام اسپینزا و اشعار شبلی گوی:

از شهر اوست:

سبحان من اظفرنا سوت	سر سنا لا موت
ثم بدانی خلق طاهره	فی صورة الاکل و الشارب
حتى لقد عاینه خلقه	کلحظة الحاجب بالیاجب

شیخ سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری در شوقی گلشن راز گفته است :

روا باشد امانت از درختی چرا نبود روا از نیکیبختی ؟

جناب حضرت حق را دوستی نیست در آن حضرت من مادتوئی نیست

من مادتو و او هست یک چیز که در صورت نباشد هیچ تمیز

قاضی احمد بن خلکان در کتاب و فیات الاعیان و انباء ابناء الزمان

میگوید : و ان الناس اختلفوا فی اختلافهم فی المیح

با افکار نویسی که در تصوف راه یافت تعبیرات اسرار آمیزی هم بیان آمده است
خاصی نیست وضع شد . ذوالنون مصری نخستین کسی است که برای ربانی از اعراض معترین

در گفتارش رموز عارفانه بکار برده است .

پس از بردار شدن حلاج پیران آزموده طریقت بگردیدان می سپردند که از افشار بر سر
خود داری کنند . جنید میگفت : عارف آنست که خدای تعالی از سروی سخن گوید و او خاموش

بر لبش قفل است و بر دل ازها لب خموش و دل پر از آوازها

عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند

هر که را سپهر حق آموختند مهر کردند و دمانش دوختند موی

اسپینز فیلیوف عبرانی نژاد هاند از شاعر انگلستان گفته از شعراء و نویسندگان

نشو و ارتقا تصوف

پدایش تصوف و عرفان و انکس جمود و تقشف متشعین ظاهر پست بود . در سده سوم

تصوف پابرجا شد و نمود گذاشت و سده چهارم بر نیکی و کمال آن افزوده شکل فرقه منظمی با اصول و

فروع معین درآمد و تا پایان سده پنجم نظراً و عملاً اساس ثبات قینی پیدا کرده مبانی و کلیات و ادا

و رسوش معلوم و نحوه فکر شیخ و اقطاب صوفیه روشن گشت . و در سده های بعد بوسیله هارثی
برجسته از قبیل شیخ الاسلام ابو الفتح مجد الدین محمد بن محمد غزالی توسی ، ابو الفضل محمد بن عبد بنی
مشهور بعین القضاة همدانی ، ابو المجد محمد و بن آدم سنائی غزنوی ، شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم عطار
نیشابوری ، شیخ محیی الدین ابوبکر محمد بن علی الطالی الاشبیلی الاندلسی مشهور بابن العربی ، جلال الدین محمد
محمد الخطیبی بلخی معروف ببولوی ، شیخ صدر الدین ابو المعالی محمد بن اسحق قونوی ، شیخ فخر الدین ابراهیم
شهریار همدانی مشهور بعساقی مسائل تصوف و عرفان جنبه فلسفی یافته مجملاتش تفسیر شد و آثارش
بسیار از نظم شیوا و شریع بوجود آید و تعلیمات عرفانی نظری که سینه بسینه از شیخ مرشد بمرید سالیکی
مانند علوم دیگر اسلامی ، مدون گشت .

و کمر غنی میگوید : از خیر های تازه ای که در آثار صوفیه سده ششم دیده میشود اینست که عقاید و آراء
صوفیان که مسند بقرآن و حدیث یا مکاشفه و شهود ادبی ، صوفیه و منقولات از شیخ و اقطاب بزرگ
درین عصر اندک اندک بر تحقیقات کلامی و تعلیمات فلسفی تکیه میکند . درین دوره است که بالاترین حد
از آزادی فکر و حریت عقیده را در تعلیمات صوفیه میتوان یافت .

توفیق میان شرع و تصوف و دستور های سیر و سلوک تعیین مقاماتی که سالک باید سپیماند
در رسم منزلت بار عایت اصول شریعت و استناد بقرآن و حدیث بهمت بزرگانی از قبیل ابو نصر عبد بن
علی السراج توسی ، شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوذان القشیری ، حجت الاسلام ابو حامد محمد بن محمد غزالی
حاصل شد .

تصوف عاشقانه و تصوف عابدانه

در سده هفتم و هشتم هجری دو کتب بزرگ در تصوف وجود داشت : یکی کتب عطار و مولوی
که آنرا تصوف عاشقانه باید خواند و دیگری کتب سهروردی (شیخ شهاب الدین ابو خضر عسکری محمد)

و محیی الدین ابن العربی و ابن الفارض مصری (ابو حفص عمر بن علی المحموی) که از ا تصوف عابدانه بانی
 آقای جلال الدین هانی در سر آفاز کتاب مصباح الهدایه بنویسد : صوفیان سده هفتم و هشتم
 که سلسله شیخ سروردیه را تشکیل میدهند از قبیل نور الدین عبدالقصد اسپهانی و استادش نجیب الدین
 علی بزغش شیرازی در تحت تعلیم و تربیت دو کتاب یاد و کتب بودند ، یکی کتب محیی الدین ابن العربی
 و عمر بن الفارض مصری و دیگر کتب علی عوارف المعارف سروردی . بدین طریق که علوم عرفانی
 از کتب محیی الدین و اشعار ابن فارض و اعمال طریقت در سیم خانقاه راز کتاب عوارف المعارف
 سروردی میگرفتند . ازین جهت است که دو کتاب فتوحات مکیه و فصوص الحکم شیخ محیی الدین و
 قصیده تائیه ابن الفارض میان ایشان بسیار اهمیت داشته است و شروح و تعلیقات مهم بر آن
 کتابها نبشته اند .

در کتب سروردی علوم عرفانی با تشرع و تزهد آمیخته و تصوف او عبارتست از زهد و عبادت
 و مجاهدت و رعایت فرائض و مداومت بر آداب و سنن و اورداد و اذکار ، ولی تصوف مولوی
 و جد است و سماع و قول و ترانه .

در مجمع شیخ سروردیه رساله قشیریه و احیاء علوم الدین غزنائی و عوارف سروردی
 و فتوحات مکیه و فصوص محیی الدین خوانده میشد و در حوزه شاکردان مولوی حدیقه الحقیقه سنائی
 و الهی نامه عطار و مشنوی مولانا .

پشیرفت تصوف در ایران

از سده هشتم هجری تصوف در کشور های اسلامی بسرعت میان طبقات مختلفه مردم نفوذ کرد
 یک فرقه حقیقی مذهبی را بوجود آورد . سده هشتم دوران پشیرفت تصوف است در ایران و ترکستان
 و روح ایرانی از روزگار باستان استعدادهای خاصه در تصوف و عرفان داشته است ، تا جائیکه

ما که ناله میگوید: هر مسلم با فکری صوفی است.

از سده پنجم صوفیان ترک لذات دنیائی گفته و بزندگان رهبانی و اخلاق عزلت گزینی و صوم
نشینی گراییده بودند. نه تنها عوام بلکه پادشاهان و وزیران و امیران هم بمجالس اقطاب و مشایخ
صوفیه میرفتند با ایشان اردوت میورزیدند. اقطاب و مشایخ هم روش خود را بدین و مذہب
نزدیک کرده راه عوام فریبی پیش گرفته و باستشهاد بکتاب و سنت زبان طعن مخالفین را بسته بودند.
علت گراییدن عامه بصوف این بود که: از طرفی صورت ظاهر صوفیان را آراسته و موعظه
زهد یافته و از طرف دیگر بشیر قضا و محدثین آلودگی مادی یا قه با تعلق مضب قضا و تدریس در مدار
و تولیت امور اوقاف عملاً و خفیة خوار دیوان بشمار میآمدند

دکتر رضا زاده شفق در تاریخ ادبیات ایران میگوید: در تصوف ایران دو جنبه متضاد
یافت، یکی منفی که عبارتست از طریقه اعراض از دنیا و زهد و ریاضت و ترک علائق و کشتن
شهوات و اختیار فقر و پشمینه پوشی که بصوف هندی شباهت دارد. دیگری مثبت که عبارت
از جستجو و طلب و سیر و سلوک و تربیت نفس و کسب معرفت و خدمت و محبت و ایثار بغیر و رسیدن
بمقام عشق بجدا و وفاداری است.

شعرا و نویسندگان تصوف ایران مسائل عرفانی و عقاید صوفیانه خود را با سلیقه و
در لباس نظم و شعر جلوه داده و احساسات رفیق و عالی بسک عبارت کشیده اند. مشایخ و
اقطاب این طریقت لطائف الهکار خویش را بزبان نثر بیان کرده اند.

طریقت

در طریقت و شالوده تصوف اسلامی بر انقطاع از دنیای فانی و اعراض از
مذخارف و لذات آن و عزلت گزیدن از مردم و عکوف بر عبادت و تفکر در امور آخرت

و سرگرمی بذكر و محاسبه نفس بر افعال و ترک است .

و کتر غنی میگوید : در تصون اولی طریقت عبارت بود از یک مذهب اخلاقی و طریقه خاصی برای پرورش قوای روحی و تسلط بر نفس و خواش های طبیعی و تصفیه باطن و زندگیانی زاهدانه برخی مردمان و ارسته ای که در طلب آخرت از دنیا و زخارف و لذات آن گذشته بودند . پس از سه چهارم هر طریقت بشکل حزب در آمد یعنی فتنه مختلفه صوفیه با رعایت نظامات و مقررات خاصی تشکیل حوزه ها دادند و مضمونشان در طریقت این بود که : سالک برای رسیدن بحال مطلوب باید از مقامات احوالی بگذرد ، و از بجای آوردن دستور های شرع آغار کرده بتدریج خود را قابل ادراک « معرفت » و وصول رفیع کمال انسانی سازد . و منظور سالک رسیدن به « حقیقت » است . - این حقیقتی که بالای شرع و عقل و نقل و علوم رسمی است بگوش فقه و تشریع گران آمده گفتند : احترامی که صوفیه بدین مذهب میکنند برای فریب مردم و دامن ترور است .

سرجان کاکم انگلیسی میگوید : آقا محمد علی کرمانشاهی که از افاضل علماء تصفیه ایران و اعدای صوفیه است میگوید « صوفیان شیعیان را بدیع علی و سنیان را بتائیس ابوبکر و عمر و عثمان میفرمید ؛ با شیعی و با سنی ستی اند و بی شک کسانی که خود را پابند بهی نیستند با پیروان هر مذهمی میازند . » این فقیه قشری پسر آقا باقر بهبانی مروج اصول فقه است .

فرق صوفیه در سیر و سلوک راههای مختلفی داشته و هر فرقهای در راهی که برای رسیدن بمقصد نزدیکتری پنداشتند سالک بوده اند . اقطاب و شاخ ایشان در قبایل تشرعین قشری تمیز گاه عقاید خود را قرآن حدیث قرار داده و معتقدند که اسلام حقیقی تصوف است و بس . بید القایف صفت این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و دست مصطفی بر دست چپ و در روز این دو شمع سحر و زان میروند تا نزد درمغاک بهشت افتد و نه در ظلمت بدعت . صوفی معتقد است که

اہل ظاہر حرف قرآن را می بینند و تفسیر میکنند و عارف باطن از مایه و تاویل؛ غیر باطل و عین حق.
 ابو محمد سهل بن عبد الله التستری میگوید: «اصول ہاشم خراست: تنگ بکتاب خدا می
 و اقد است رسول الله صلی الله علیہ وسلم، و حلال خوردن، و بازداشتن دست از رنجاندن خلق اگر
 ترا برنجاند، و دور بودن از مہابی، و تعجیل کردن بکار و حقوق» ایہ القلوب ابو الحسن احمد بن محمد النوری
 گوید: تصوف رسوم و علوم نیست اخلاقت، اگر رسوم بودی بجاہد بہ دست آمدی و اگر علم
 بودی بعلم حاصل شدی، بلکہ اخلاقی است، کہ تخلق با خلاق الله، و تجلج خدای بیرون آمدن
 نہ برسوم دست دہد نہ بعلم، تا علم آن اندر نخواہی و معاملات آن با خویش دست نئی انصاف
 از خود نہی درست نکردد.

باری. طریقہ تصوف را نمیتوان مذہب منظمی ارای حدود معین انت و کرد و ادوی
 مقدمات صوفیہ ہم شکل اصول مسلم قابل تدوینی دشوار است. ولی چنانکہ رینولد نیکلس انگلیسی کہ تصوف
 اسلامی شخص دارد میگوید: «با وجود این باز میان فرق مختلفہ صوفیہ عقائد و آراء مشترکی است
 کہ بتوان نام اصول تصوف بر آن نهاد». ہر چند فرق صوفیہ در معاملات و مجاہدات مشابہ
 مختلفہ ولی اندر اصول موافق اند. و این اختلاف در احوال مقامات و مراتب درجات اوقات
 و اشخاص است. چہ ہر سطحی از پایہ و مقام و درجہ فہم و دریافت کونیدہ حکایت میکند و ہر کس از
 منزل خویش نشانی میدہد و از مرتبہ ای کہ در آن واقع است عبارت میآورد.

درین پادہ اولیا بازار پس پیش
 نشانی میدہند از منزل خویش شبیری
 سیر و سلوک

آدمیرا از دوراہ معرفت و نبش حاصل میشود: یکی از راہ ظاہر کسب دانش و عرفان و اطلاع
 لائل از ادعای جهان، و دیگری از راہ باطن بہ پیروی احکام شرع یعنی ادلا اقرار از مہابی

محرّمات و پرهیز از ارتکاب معاصی و خطیئات و ترک زوایل دنیا، ثانیاً از اقبال بطاعت و عبادت و اهتمام تام در نماز و روزه و دیگر واجبات و مستحبات و مواظبت در اذکار و اداء وادعیه و فکر در آلاء و نعمات الهی و مواهب لایتنایی که سبب تذکّر انسان بمبدأ علی و صنیع باری تعالی باشد، و نیز تخلق با جلال ستوده و جستاب از عادات مذمومه و روی و رویا و مردم فریبی و ادعای بیجا و حتی المقدور دوری از هر نوع شهوت که مورث غفلت است و باعث کدورت و مخالفت با نفس آواره و توجّه بملکوت الهی و درجات بالا و انزجار از ناسوت اسفل و درکات اُصل - - و این جمله برزگان ریاضت مشروعه و سیر و سلوک گفته اند.

مقصود ترقی زندگانی روحی را بسفیر تشبیه کرده اند. صوفی که در طلب حقیقت پای دراز میکند و خود را سالک و مودرا نماید و تکمیل نفس سپردارد و در راه رسیدن بمقصد از مراحل و فرودگاه های میگذرد. - درین راه هفت منزل برای سالک شمرده اند: توبه، ووع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا. مولوی میگوید:

از مقامات قبل تا فنا پایه به تالقات خدا شرح هر حد و مقام و منزلی که برز و برسد صاحب دلی از شیخ ابوالحسن نورانی پرسیدند که: راه معرفت چیست؟ گفت: هفت دریاست از نار و نور. سر جان مالک میونید: تا سالک سیر این مقامات را نکند بحد کمال نرسد. و چون واپسین مقام بگذرد حجاب جهانی میزد و مرغ روحش بکنج قصر محبوب میرود، کشف حجب شود، اغیار از میان برخیزند، طالب بطلوب پیوندد، از هر موی نغمه هوی خیزد و در آبی بانگ انا الهی از جمله مشابهت نزدیک که میان بوداییان و صوفیان هست کمی همین ترتیب مقامات است که سالک بتدریج از مقامی بمقام دیگر بالا میرود تا بمقام فنا میرسد.

سیر و سلوک روحانی را از درجه انقطاع و طلب تا مقام فنا، فی الله مراتب و پایگاه ها و

و اوقات کوناگون است . عزالدین محمود گاشانی در مصباح الهدایه میگوید . مراد از حال دارالتبت
غیبی از عالم علوی گاهگاهی بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذب الهی از مقام
اوتی با علی کشد . برهان الطریقه چنین گفته است : الحال نازل ترزل بالقلب و لا دوم . ابونصر
عبدالله بن علی السراج توسی مجموع احوال صاحبان راده قلم نموده است : مراقبه ، قرب ، محبت
خوف ، رجاء ، شوق ، انس ، طمینان ، مساهده ، یقین . و مراد از مقام مرتبه است
از مراتب سلوک که در زیر قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد .

مرشد و ولی

مقصود گویند : سالک پس از توبه باید پیرو مطیع کسی شود که او را رهبری و ارشاد کند و این
رهبر و دلیل راه و مرشد بناهای کوناگون نامیده میشود از قبیل مراد و شیخ و قطب و ولی .
مرید کسی است که دیده بصیرتش بنور هدایت بنیا گردد و بنقصان خود نگردد و آتش طلب نهاد
برافروزد و آرام نگیرد مگر بحصول مراد و قرب حق تعالی . شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است .
(الارادة سمو القلب لطلب المراد و تحقیقها استدامة الجدة و ترک الراحة) . مراد کسی است که
قوت ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات
و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده .

دلیل راه باید پیرو دشن ضمیری باشد که تجربه کافی اندوخته و خودش بحقیقت وصل شده باشد و
سالک را بر حالات و تجلیات واقف کرده بر مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر
الی الله و فی الله و مع الله و بالله برساند . مولوی گوید :

بیرا بگزين که بی سپيدن بست بس پخت خوف آن هي که بارها توفقه ای بی قلا در اندازان نشسته ای
بس هي که اندیشه مستی تو بچ بين مرد تنها در هير رنج هر که اوبی مرشدی در راه او ز غولان گره در چا شد

شیخ نجم الدین ابوبکر عبد الله بن محمد الاسدی الرازی در کتاب (مرصاد العباد من المبدء والمعاد) مینویسد: سالک را از شیخی کامل مرادی روشناس صاحب ولایت و تصرف گزینا باشد. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «الشیخ فی قومه کالسبسی فی آتیه» چه ؛ درین راه رهنمان بسیارند و اگر رفته ای بی دلیل رود در وادی هلاکت اندازند. موسی با کمال مرتبه نبوت و بلندی درجه دانش و کیات آغاز سال چند خدمت ثعیب میبایست کرد.

شبان وادی من گهی رسد برادر که چند سال بجان خدمت ثعیب عاقل
نورالدین عبد الرحمن جامی در صفحات الانس میگوید: ولایت مشق است از ولی و آن دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه. ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان لقوله تعالی (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور) ولایت خاصه مخصوص است بواحد از باب سلوک و بی عبارت عن فار العبد فی الحق و بقاء به ، فالولی هو الفانی فیهِ و الباقی به . و فاعبارت است از نهایت سیرالی الله و بقاء عبارت است از هدایت سیر فی الله . چه ؛ سیرالی الله وقتی منتهی شود که سالک بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند . و سیر فی الله آنگاه متحقق گردد که بند پس از فناء مطلق ، وجودی مظهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم انصاف باوصاف الهی و تخلق با خلاق ربانی ترقی کند . ابوعلی جوزجانی گفت : ولی آن بود که فانی بود از عاقل خود و باقی بود بمشاهده حق ممکن نباشد مراد را که از خود خبر دهد و با غیر خداوند بیار آمد .
نیکلس انگلیسی میگوید: همچنانکه پلوتین تعلیم میداد که هستی مطلق ، یعنی خدا ، بکلی از خیر انسانی بیرونست و این عقیده سبب شد که افلاطونیان نوین قائل بواسطه های میان خالق و خلق شوند و عقیده مابار و روح و فرشتگان و قدسیان پیدا کنند صوفیان هم مانند ایشان بواسطه های بنام ولی و قطب و شیخ و مرشد و پیر توکل می جست و می گفتند که اگر انسان بخود و گذارد شود

گمراه خواهد شد . و واسطه را دروختند با خدا شدند .

عظمت مقام اولیاء

جامی در نفحات الانس می نویسد (در تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا نظر
و استدلال حاصل می شود ، چنانکه طریقه اهل نظرات و ایشان را علی و حکا می خوانند ، یا بطریق تصفیة اشکال
چنانکه شیوه صوفیاست ، و ایشان را عرفا و اولیاء می نامند . ولی طایفه ثانیة چون بعضی موهبت ربانی
بدرج کمال فائز شده اند و در ایشان شواک شکر و دعوائ و نام کمر است شرف و اعلی باشد .)

آری هر یک نهاد مستعدی که از آلائش تن آسانی دست بسته و برای وصول بحقیقت راه طریقت
لوح و لیس صفتی و ضمیرش روشن گردد ، صور حقائق و اعیان ثابتة در آن مرات صافی عکس اندازد ،
الهامات غیبی و واردات لایبی آن منهل مصطفی و امور و در کات عقلی و مجموعه معانی ساز و و از پرتو
سراج و تاب هیدی آتد نبوده من شیار بر تبه امی رسد که عواقب امور را پیش از ظهور به بنید و خیر
اشیار را قبل از مبادی مشاهده کند .

روزی عارف شهیر خراسان ابو سعید فضل الله بن ابی انخیر را با فقار شرق شیخ رئیس ابو علی
حسین بن سینا حکیم نامی ایران اتفاق صحبت دست داد . پس از پایان یافتن آن مجلس ، چون ابن سینا
از خاتمه بیرون شد ، میدان حال وی را از شیخ خود پرسیدند ، ابو سعید گفت : آنچه او میداند ما نمی بینیم
هر جا که من بادی و نکران و چه سرخ فروزان رفتم آن کور عصا کوبان خوش نشان بر اثرم نمی آید .
شاگردان ابن سینا هم حال بر طریقت را از فیوف استا پرسیدند گفت : آنچه او می بیند ما نمی بینیم
و هیچک از بزرگان حکما را انکار این حقیقت را نکرده اند . افلاطون می گفت : قد تحقق لی الوفاة
من المسائل لیس لی علیها برهان . و شیخ رئیس در مقامات العارفین میگوید : فمن احب ان یقرعها
فلیتد رج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین الی الدین دون التامین الاثر .

در نفس انسانی نقش می‌بندد. رنج حجب و موانع هم در خواب و هم در بیداری امکان دارد، و موجب
 بسیار است از قبیل نوم و غلبه و استغراق نفس بذكر و فکر و هر چیز که باعث جمعیت حواس و انصراف
 نفس از بدن و توجهش به عالم غیب می‌گردد. پس اطلاع انسان بر رغبات در خواب بیداری بعقیده
 حکما باستان مبنی بر دو مقدمه است: یکی آنکه صورت حوادث جزئیة پیش از وقوع در مبادی یا
 مرتسم است، دیگر اینکه نفس انسانی قادر است که مبادی عالیه اتصال یابد و امکان دارد که
 نقوش و صور مبادی عالیه در نفس مرتسم گردد.

بعقیده دکتر غنی: باید از نظر تحلیل علمی میان چیزها یک حکم عقل و قوانین عالم شود قمع است
 و چیزهای ممکن که یک قسم توجه علمی و طبیعی دارد فرق که داشت. قسمی از کرامات منسوب
 باولیا، مطابق با اصول و قواعدیست که در مفرقه النفس و فن تحلیل و تجزیه قوای روحی محرز است
 از قبیل معالجه از راه ایمان و توجه و تمکین فکر و تصرف در اراده و اشرف بر خاطر و نیز القاء و تمکین
 تحت تاثیر خواب تماغیسی.

صوفیان سه ون اولی اهمیت چندانی بکرامات نمیداده اند. بایزید میگفت: اگر دیده
 مردی بجاد و فی سجاده بر آب گسترده و یا در هوا مرتجع نشسته تا اعمال او را در او امر و نواهی بنحیه قوی
 محذیه. روزی یکی از مریدان در محضر شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت: فلان بر روی آب می‌رود.
 شیخ گفت سهل است وزغ نیز رود. گفتند: فلان صوفی در هوا پرود؛ گفت کس نیز پرود گفتند:
 عارف در یک لحظه از شهری به شهری شود؛ گفت: کالی نباشد چه شیطان هم در یک دم از شرق
 به غرب میرکند، مردان حق گروهی باشند که با مردم مخالفت و معالمت کنند وزن خواهند و
 فرزند آورند و آنی از خدای تعالی غافل نباشند. شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید: هزار منزل است
 بنده را بخند که نخستین منزل کرامت است، اگر بنده مختصر ممت بود بقامات دیگر نرسد.

کرامات اولیاء

امر خارق عادتى كه بدست ولى انجام ميابد كرامت ناميده شده است . در كتب صوفيه و تراجم اولياء قطب و شاخ ايشان كرامات و خوارق عادتى ديده ميشود از قبيل استجابت با ايجاد معدوم ، اعدام موجود ، اظهار امر مستور ، سترامى ظاهر ، قطع مسافات و در دردت اطلاع بر امور غايبه از حس و اخبار از آن ، احضار طعام و شراب بى سبب ظاهر و غير ذلك من فنون الاعمال المناقض للعاده . امام فخرالدين ابو عبدالله محمد بن عمر رازى در كتاب مفتاح الغيب ميگويد : فالتأملون كرامات الاولياء اختلفوا فى انه هل يجوز ادعاء الكرامه ، ثم انها يحصل على وفق دعواه ام لا ؟ جامى در نجات الانس ميگويد : چون حق سبحانه و تعالى بى اراده ستانش را مظهر قدرت كامله خود گرداند در هيولى عالم هر نوع تصرفى كه خواهد تواند كرد . بجوئى در كشف المحجوب كويد اين باسچ اصل از اصول شرع منافات ندارد و اندر عقل نيز مستحيل نيت .

آقاى جاني در سر آغاز مصباح الهدايه ميوييد : گروهى از مردم گمان ميكنند كه صدق و راستى امور غريبه از آدمى محال و متعجب است و حال آنكه الربباني و اصولش آشنا شويم و افراط و تفرير را كنار بگذريم مى بينيم كه پاره اى از كرامات و خرق عادات كه از آن كشف و شهود و اشرف و در ضمير عبارات مى كنند از حدود امور طبيعى بيرون نيت ولى بدین شرط كه از سر حد امكان خارج نباشد .

حكما ميگويند كه نفس ناطقه انساني ذاتا از نسخ مجردات و حكم نقيت مایل است كه اصل خویش اتصال بايد ولى پويند بدن و علائق عضرى و شواغل حسيه حجاب و مانع او را از اتصال با عالم مجردات شده و هرگاه حجاب مادیات از میان نفس عالم مجردات برداشته شود و نفس ناطقه ببادى عاليه پوستكى يافت صوري كه در عالم مجردات موجود است مانند آينه هاى متعكس

قیشری میگوید: هرگاه هیچ کرامتی از وی صادر نشود غلی بولایت او میرسد.

خانقاه

خانقاه تاسده پنجم جای فرود آمدن مسافران و آسایشگاه کسانی بود که ممکن ماوانی باشند و در آنجا (مانند دیرهای ترپایان) از ایشان پذیرائی میشد.

جامی در صفحات الانش میگوید: نخستین خانقاه را برای صوفیان بر مذهب شام خستند. روزی امیری ترسا از امر آن کشور بشکار رفته بود در راه دو تن را ازین طایفه دید که فراهم رسته دست در آغوش یکدیگر کردند و هم در آنجا نشستند و توشه ای که با خود داشتند پیش نهادند و بخوردند و از آن پس براه خود رفتند. امیر را معالط و الفت ایشان گفت آمد، یکی از آن دو در پیش خوانده پرسید که او که بود و از کدام سرزمین بود؟ گفت ندانم. امیر پرسید پس از چه روی بود آن الفت و اتحاد که باینکه می نمودید؟ گفت این ما را طریقی است که چون یکدیگر به بنیم بشناسیم و بدانان که دیدی رسم دوستی و یگانگی و مساوات بجای آریم و نام و جایگاه یکدیگر نپریم. امیر پرسید که آیا شمار جایگاه معنی هست که در آن فساد هم آید؟ گفت فی فرمود تا از برای ایشان خانقاهایی پی افکنده لوازم پذیرائی و اردین را حیا سازند.

خیر دار حل فیها خیر باب الدیار و قد یادق الله خیر النجار

از خصوصیات سده هفتم هجری کثرت اهمیت خانقاه است. در آن روزگان بساط ارشاد و دهر گوشه و کنار کشور های اسلامی پهن و خانقاه، علاوه بر مرکزیت اجتماعی، در تکمیل و تهذیب نفوس سالکان و تربیت شیخ برای دستگیری و ارشاد مبتدیان مؤثر بود.

گوشه گیری

امام محمد غزالی در کیمیای سعادت میگوید: علماء اسلام را خلافت است در اینکه عزلت

وزاویه گرفتن مرتجع است یا مخالفت با مردم . مذهب نسیان بن سعید الثوری و ابراهیم ادهم و بشر بن حارث الحافی و بسیاری از بزرگان این است که مخالفت اولیتر . ولی محمد بن سیرین میگفت که عزلت عبادت است . کسی از داود طائی پندی خواست ، فرمود از دنیا روزه باش و کشتای بجاه مرگ و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند . خواجہ ربیع بن الخثیم میفرمود دانش بیاورید و گوشه گیرید از مردمان . فضیل بن عیاض میگفت : فقی عظیم دارم که کسی از من بگذرد و سلام منم نداند و چون بیارم مرا عبادت نکند . سید الطائفة جنید فرمود من اراد ان یسلم وینه و یتسج بدنه لیغفرلنفسی فان هذا زمان وحشة والعقل من احتار فیه الخلوۃ .
صوفیه را برای خلوت گزیدن و زاویه گرفتن مقررات و آداب است .

ذکر

فرق مختلفه صوفیه ذکر را افضل عبادات و اشرف معاملات شمرده اند . ذکر دارد ذکر را در آن
نفس قرآن است : یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقلوا قولا سدیداً ای : قولوا لا اله الا الله .
رسول اکرم میفرماید : قولوا لا اله الا الله تفلحوا .

صوفیان بذکر اہمیت خاصی داده ، شرایط و مراتبی برایش قائل شده ، برای ہر مرتبہ ای
از ذکر خصوصیات و وصف کرده اند . شیخ نجم الدین عبداللہ رازی در مصاد العبادہ مینویسد :
مرید سالک طی این راہ را بوسیله ذکر تواند . و ذکر بخود کوئی نباشد تا آنکہ بتلقین از شیخ کافعی نشاء .
ذکر می کہ صاحب ولایت بتلقین کند ثمرہ شجرہ ولایت وی است و او ہم بذکرش را از صاحب ولایت
دیگری گرفته است .

ذکر یا حلی است یا خفی . حلی بزبان آورده میشود و خفی بزبان آورده نمیشود . ولی
این است کہ زبان و دل ہر دو مدان مشغول باشد .

سماع

سماع و روانداد و بودن آن از مسائل دشوار مورد ابتلا بمقصود است. نه تنها فیهما و تشریح
بلکه برخی از ائمه صوفیه هم با سماع مخالف بوده اند.

غزالدین محمود در مصباح الهدایه میگوید: از جمله مستحبات صوفیان که محل انکار بعضی از علما
ظاهر است یکی فراهم آمدن ایشانست از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از بهر آن. وجه
انکار آنکه این رسم بدعت است چه: در روزگار رسول اکرم و صحابه و تابعین و شیخ سلف معهود نبود
است. جواب آنست که: این بدعت چون مزاحمتی نیست مذموم نبود، خصوصاً آنکه مثل باشد
بر فوائدی. از جمله: اصحاب ریاضات و ارباب مجاہدات را از کثرت معاملات گاهگاه اتفاق
افتد که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یاس که موجب قتل اعمال و قصور احوال
طاری گردد، پس شیخ متأخر از بهر رفع این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه و اشعار بروهی که شروع بود کرده اند، تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان
مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند.

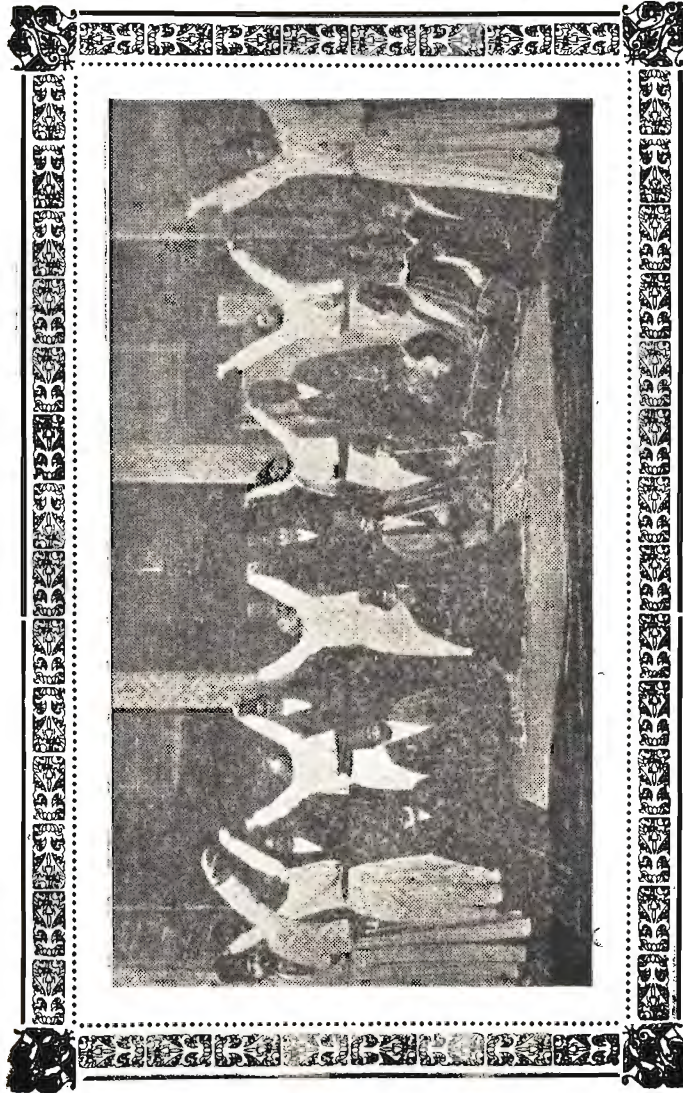
محمد بن منور در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید میگوید: در روزگاری که شیخ
ابوسعید البخیر بنیابور بود، در درون استاد امام ابوالقاسم قشیری از سماع، که شیخ پیوسته
خواسته، داور میبود. یک روز امام قشیری بدر خانقاه برگزیدشت در خانقاه سماع میکرد
و صوفیان را وقت خوش و حالتی پدید آمده و رقص میکردند و شیخ هم با ایشان مواظت مینمود.
استاد امام بدانجا در کمریسته بنجا طرش بگذشت که: در مذہب چنین است که هر که در رقص کردن
گردد در گرد گواهی او نشوند و عدالت را باطل گردانند. این اندیشه بنجا طرش بگذشت و برفت
و دیگر روز شیخ را بدعتی میدادند و استاد امام جانی میرفت و سرچار سو بکند میگردد و سلام

گفتند: شیخ گفت یا استاد؛ متی را بیتنا فی صف الشهود؛ امام قشیری دانست که این سخن پاشا آن اندیشه است که دیروز بر خاطر او گذشته بود. آن دادری نینه از درونش برخاست. صوفی طبعاً اهل ذوق و احساس است و بحکم تمایلات فطری با عواطف لطیفه سروکار دارد و اگر چنین نبود گام اندر راه سیر و سلوک نمی نهاد.

خرقه پوشانیدن

یکی از رسوم موضوعه صوفیان خرقة پوشانیدن است. غزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه می نویسد: از جمله فوائد اباس خرقة تغییر عادات است و نظام از مالوفات طبیعی و مخلوط نفسانی. چه نفس را بخت در مطعومات و مشروبات و منکوحات لذت و شربی هست در بطوسات نیز حلی و شربی است. و هرگاه مخافتی تغییر لباس تبدیل نیست در ظاهر مرید پیدا شود اقران و اخدانش که برابطه طلب و اخطا و خطا نفس بصحت او مایل باشند از وی مخافت کنند. چه خرقة صورت ظلّ ولایت شیخ است که بر وجود اقدس و شیطان از ظلّ اهل ولایت برسد. فایده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید سبب تصرف در ظاهر او.

خرقة بر سه نوع است: خرقة ادرات، خرقة تبرک، خرقة ولایت. خرقة ادرات آنست که چون شیخ بخوبی بصیرت در باطن احوال مرید نگردد و صدق ادرات او در طلب حق مشاهده کند وی را خرقة پوشاند تا تبرک گردد بحسن غایت الله. خرقة تبرک آنست که کسی به نیت تبرک بخرقة مشایخ از طلب دارد. خرقة ولایت آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد و در تصرف و غایت بر خلق ماذون گرداند خلعت ولایت و تشریف غایت بر تنش پوشا. صوفیه خرقة بود که یکی مرکب از صفا و کدورت است بپوشند و جامه سپید را لایق حال مشایخ که از کدورات صفات نفس دارسته اندینند.



مجلس سماع صوفیان

مَجْمَعُ مَصْنُفَاتِ صَوْفِيَّةِ

در مذهب و علم و ادب و غیره
 و در بیان فضیلت و کمالات و در بیان عیوض و جبر و کسوف و غیره
 و در بیان حقایق و اسرار و در بیان اسرار و حقایق و غیره
 و در بیان اسرار و حقایق و غیره

<p>در مذهب و علم و ادب و غیره و در بیان فضیلت و کمالات و در بیان عیوض و جبر و کسوف و غیره و در بیان حقایق و اسرار و در بیان اسرار و حقایق و غیره و در بیان اسرار و حقایق و غیره</p>	<p>در مذهب و علم و ادب و غیره و در بیان فضیلت و کمالات و در بیان عیوض و جبر و کسوف و غیره و در بیان حقایق و اسرار و در بیان اسرار و حقایق و غیره و در بیان اسرار و حقایق و غیره</p>	<p>در مذهب و علم و ادب و غیره و در بیان فضیلت و کمالات و در بیان عیوض و جبر و کسوف و غیره و در بیان حقایق و اسرار و در بیان اسرار و حقایق و غیره و در بیان اسرار و حقایق و غیره</p>	<p>در مذهب و علم و ادب و غیره و در بیان فضیلت و کمالات و در بیان عیوض و جبر و کسوف و غیره و در بیان حقایق و اسرار و در بیان اسرار و حقایق و غیره و در بیان اسرار و حقایق و غیره</p>
--	--	--	--

و صفی زلی علی سیدنا محمد و آل و اصحابه سلم تهران شمس یوم ماه سال ۱۳۲۸ خورشیدی

نونه سنهان اولیاء

و خاص من نیست با خدا تعالی . ابراهیم	عزیز گردانید و هر که خوار عزیز داشت نهی است	خدا می دور کند . ابو عبد الله	زهد است ترک حرام و این زهد
محبت هموار است و محراب محبت	اورا خوار گردانید . ابوالحسن	زهد در حرام فضا است و در حلال نیست	عالم است . ترک لذتی از حلال
بشریت و عبادات . ابراهیم	یک ساعت نشستن باریشه و فکر و حال	در حلال قربت . ابوشمان	زهد خواست . ترک هر چه از حق
آنچه کفایت تو میرسد بسبب حق	بشر است از هزار حج مقبول . ابوالحسن	هر که با حوالی گردان شود طالع خوش	شغل کند و این بد عاقبت . غل
مشغولی در حق و در سبب دینی . ابراهیم	هر که عاشق گشت خدا یافت و هر	ضایع کرد . ابوشمان	دنیا چون مرز است با جلا . گردان
شرف و تواضع است و تواضع و تقوی	خدا یافت خود را فراموش . ابوالحسن	طبع دارد راستی از کسی که ریش کز	نگار است و کمتر از سنگ باشد . گرد
آزادی در قناعت . ابراهیم	تصوف آزادیست هر آزادی درک	باشند و امید دارد ادب از کسی که ریش	علوم زیان نهند . اندک ملک از ریش
طبع ضعیف است در گردن و بندی بر پای	تجف و سخاوت . ابوالحسن	ندارد باشند . ابوعلی	چون طاعت خود را در اندک سیر شود
مینه از تار بری . ابن تهاک	تقوی در حلال محبت . ابوالحسن	صاحب آفتاب است صاحب کرم	صبر در اضطراب است در جاد و جاد
موفق در آنکه است . ابراهیم	هر که در اسیر خردی گرداند از هر قاف	که نفس تو کرامت خواهد و خدا می ست	تقوی است که گوشه نشین است و دنیا باز
چگون در دنیا از غفلت بیدار شود که	بست . مشکلی خالی با دلی قانع و در	هر که جان خود را جادوب و دشمن کند	نگری و بدل در آن فکر کنی . ابراهیم
آخرت بیشانی سودی ندارد . ابوالحسن	هر که باند است و در حق است و هر	او عاشق نیست . ابوعلی	هر کس سیر است از دست دارد و در حق
آن سحر و جادو و جاد و جاد و جاد	کجا تو نیستی بشت . ابوالحسن	انسان گرفتار است و در حق است	هر که گرفتار است و در حق است
با قیل و قیاد و قیل و قیاد و قیل	علم است که در عمل آرد و در حق است	زندان تو نیست چون آن را بیرون	جامه نیکو پوشیدن . ابراهیم
تقوی الهیه . ابوالحسن	که بر گیسو ترا . ابوالحسن	آدمی در است فدا می . ابوالحسن	اگر قناعت هیچ سود نیست
هر که بایست از ادب است و در حق است	خیر که در آن شری بود و شکر است	اخلاص در حق است و در حق است	بغیر از دلالی که در حق است
بخدمت می توان رسید و در حق است	نفت و صبر است در جلا . ابوالحسن	اخلاص در حق است و در حق است	کمال طرف سوسن و باشد و در حق
بیت و دنیا باشد و در حق است	هر که بجا دارد و در حق است	چشم ندارد . ابوالحسن	زنت و در حق است
هر که گوید «من» با قدرت ندارد و در حق است	خدا تعالی بگفت را و در حق است	عشق تر است در سینه دل عاشقان	فوت حیرت در حق است
خاموشی طرف سودمند تر و در حق است	تصوف پنهان و در حق است	شغل گردد و هر چه با دود است	مرت سبیل . جعفر خدی
حقیقت غایت است که بی نیاز باشد و در حق است	بذل کردن برادران . ابوالحسن	بوزارند و خاکستر کند . ابوالحسن	نومس است که در حق است
مانند است و حقیقت فقر است که نیاز باشد و در حق است	طبع کردن با خود غریب و در حق است	هر چیزی را قناعت و در حق است	دعا و قناعت که در حق است
هر کس که مانند است . ابوالحسن	با خود غریب . ابوالحسن	اصل بیست کم خوردن است و در حق است	خاک کس که در حق است
هر که خود را خوار داشت خدا تعالی او را	تقوی در بودن است از هر چه ترا	دکم گفتن ترک شوم . ابوالحسن	خود بود است . جعفر

اول زدها عبادت برضای	هر که جهت آن بود که چری در شکم	هر که با خلق انس بود برگزینا جان	هر که گشت پرستیده همان خدا را
بیازد آن بهرست آفرین انصاف	او مشوقیت او آن بود که در شکم	انس نبود . عید افتاد گیلانی	پرستیده باشد . بیخ کن آفرین
تسلیت بود ملت و نگاه	بیرون آید . شامی	بیار شکست قوتی بدویشان	زبان از مدح طهارت خاکه از
نزول ملائی قهری و نظار دامن	شریعت است که او را پرستی	ازین طایفه برگزینا شانت طلیت	بتم نگاه میدارید . معروف کنی
تا خلقین که حال فکر است	طریقت است که او را طلبی و حقیقت	لرزشات است . علی بابای طایفه	کیهان که حکمت یافتند بخاکش
دور . حسن بهری	آست که او را بسنجی . شبلی	بیشی با مردان یک بهر سبیلو کار	یافتند . عشاء و بنوری
از خاصه تصنیف علی است از نیا	علامت خود خوانی هیچ خود از خلق	خوف و جادو بال برده مانده مرغ	سلامت نفس در مخالفت است
نگه و رات . خلیج	برداشتن است او را دیگران کشیدن	بر دو بانیته مرغ بانیته کی بخت	دلای تو در ثابت نفس است
از دنیا روزه و گریه و گریه	هر که در مصیبت خرم که نهی است	آید و گریه ناهض شود چون همدان	طواف کعبه کنی که گوی درای
مواز عبادت دیگر ریاضه که در سینه	کثیر و گریه است و با دهای میگوید	مرد و ده ترک بود . علی و دباری	دولت یکدستی تو که چندی
علامت ختم خدای بر بند ترس	چنان می که بر شت از روی دنیا	و بجمع المال الا بحضال نفس	بهر ارباب را در طواف کعبه کنی
بند بود از دیشی . ذوقون	بر که به عبادت . خواج عبدالله	بغل شدید و دل طویل و درص غلب	قول حق شود که دلی باز داری
تو خیر مردم است که با شتم	برای هر چیز غایتی است و غایت	و قطیعه اترم و ایثار الدین علی الاخر	حقیقت بدی که دو چیز است
تو شین بر آید . سری متلی	حسن خلق اوست . طایفانی	ایاک و مواخات الا حق فانه یزید	حق افتاد بخدمت تعالی و حق فیه
توبه و دنیا به سلاطین	هر که دنیا را ترک کند از برای دنیا	ان بخلک فبفکر . عمر	کردن رسول خدای . نقد و کمالی
و زبانه چون خود و کمال	از غایت حب دنیا بود . عبادت و غنی	کلام بد که خدای نیکو و فکر و غنی	بسر تو حید توان رسیدی به معرفت
در دنیا بخت است اول که ناکار	تواضع آن بود که هر که در دنیا باقی	افضل عبادت است . محمد الفیض	رسیدن شاد است . شنبه و آب و آینه
و مقلو او عین کن اعدا	بردی که گشتی و با که خود را است تو	صد رحمت است که چون از تو قطع کند	بر کس گویش از آنکه بایزید بخت
انقلبه آه با ناکار من فسلو کلم	و عیب عید شین من الدینا آه	تو بایشان پیوستی و هر که ترا محروم	باز آورد هر که بایزید پیش از آنکه
لکی لا تحبوا عالم . صلیح	نقص من در جاده عذاته عز و قل	تو را عطا دای و هر که بر تو ظلم کند تو را	سلامت یاب .
بلی خدای حق آنچه راحت است	ما بواب نیازمند یریم از بسبب	در گدیزی . غزالی	رضایت از نعمت او دینا است
آن نه راحت که آن بهر راحت است	دانش . عبادت منازل	تقوی آنست که در در دست نماند	خفا کردن بر خدای و بهر خیر او دنیا
تسخیر و دشمن پرورد و دوز باشد	چون برای نفس باشد کار تو	بیکس است نیکو و جود غری آنکه	بودن بد و از بهر جود و جود کون بد و
نشت بود همه نیکو باشد	از مکی در گذر و مقرر تو . عطا	تو را من بچسبم نیکو . محمد بن علی	به چرخا . بیخ حجاز

تذکر

نظر بر حجتی که شاعر نامی مرحوم عبرت نائینی در کتاب بن دین دیوان
متحمل شده بودند برای ادای حقایقشان لازم بود عکس از وی گراور
شود و آنچه تجسّس شد عکس که قابل برداشتن کلیشه باشد بدست
نیامد - تضاد قایمکی از دوستان بنده را بوجود عکس از آن مرحوم
در نزد فاضل و شاعر نامی جناب آقای امیر فیروز کوچه مطلع
ساختم پس از مراجعت به مغرب الیه معلوم شد عکس متزور
در خرداد ۱۳۲۰ را داد از اعضا حاضر در مرکز انجمن حکیم نظامی
که مرحوم عبرت نیز عضو بیت انجمن را داشته اند گرفته شده
و آقای امیر عکس را بدو ن مضایقه در اختیار بنده گذاشتند
و از این حسرتضاد فیهائیت مشعوف گردیدم - زیرا انشأ
عکس اعضا این انجمن مفید که بهت استاد بزرگوار و شاعر
عالمقدار عصر حرّوم و حیدر دستگردی رضوان الله علیه
ناسیس و سالها میمادی بادیات ایران خدمت نمودند
خود نوعی از خدمت بادیات کشور بشمار میرود و برای
بنده موجب خوشوقتی است . بنابراین عکس مذکور را عیناً
گراور نموده و اسامی هر یک از اعضا را بر تنبیه که نشسته
و استاده اند بنظر خوانندگان میرساند .



ردیف ششمنہ از راست :

- ۱- آفائے سید کریم امیری فیروز کوہی مخلص بامبر
- ۲- مرحوم میرزا محمد علی مصباحی نائینی مخلص بعزت
- ۳- مرحوم حسن وحید دستگردی مؤسس و مدیر مجلہ ادبی ارمغان و بزرگترین استاد سخن و خدمت گزار ادبیات ایران .

۴- مرحوم حسین بینش - مخلص بہ بینش ،

ردیف یستادہ از راست .

- ۱- آفائے سروان محمد علی نجفی مخلص نجانی
- ۲- آفائے عبدالرحمن یار سائے توسرکانی مخلص بہ یار سائے
- ۳- آفائے احمد سیکھیلے خوانساری مخلص بہ سیکھیلے
- ۴- آفای احمد کلچین معانی مخلص بہ کلچین
- ۵- آفای اسد اللہ صابری مدانی مخلص بہ صابر
- ۶- مرحوم آفرین العابدین خادم انجمن حکیم نظامیہ -
بکر الدین رشید پور



از ساخته های سروان بدالدین شیدپور متخلص به (بدری)

تسلط بنفس

نفس کز کس بر زمان مانند زیاده ختری در برم کرد و عیان چون مبداء و شتری
 بالبی پر خنده میخوابد مرا بد فریب تا باید از کفم با خد صتیغ جوهری
 قطع سازد از خنده دبا و سر دشت و نفس تا کند خشت آن شور از و پنجه کس بری
 حیل و نیز نک را پوشانده بر تن رخت زب تا چه عابد کرد و خود او جسع ساز و شتری
 این عجز پر فزون گشته است صد اما در باز میخوابد و را بسیم بچشم شوهری
 گو بر او دیگر فریت را نخواهم خورد من دام خود بر چین مکن با من تو جنگ زرگری
 چون مسلط گشته ام بر فکر بگر خویشتن بعد از این فکر دگر کن در کوب زوگری
 هر که نفس خویشتن را گشت در دوران عمر زین شامت میرسد بر رتبه پیغمبری
 موسی و عیسی و احمد بر سه زین و شنه قائم بالذات مطلق در مقام رهبری
 کرده کف نفس را بدری شعار خویشتن چون بعالم نیست جز این سم و راه برتری

مقدمہ ذیل را ادیب مبرور و شاعر مغفور مرحوم میرزا محمد علی عری
 نائینے بر دیوان حاضر نوشتہ اند کہ چون مقدمہ مذکورہ پاکنویس نشدہ
 و قلم خوردگی داشت . بر حسب تقاضائے ناشر (سرکار سرگرد بدرالک
 رشید پور - متخلص بدری) بقلم این بندہ فانی صہاء خوشنویس
 اسد اللہ کرمانی پاکنویس و در صدر دیوان جائے دادہ شد .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پس از ستایش بزبان سخن آفرین و درود بر روان سید حرسین و آل و
 اصحاب و صلوات اللہ علیہم اجمعین چنین گوید این بندہ گمنام
 محمد علی فصاحی نائینے متخلص بعبرت کہ مراد همان او ان شباب میل
 بصحبت ارباب حال و اصحاب کمال بود و با ادب و ظرفا خاطر مرا خواہشے
 مفراط و در سن بسبب سالگی کہ بشیاحت آفاق و گردش بلاد و امصار
 در ہر بلد و ہر مدینہ کہ وارد میشدم اہل دلی را پیدا کردہ و با او حکوف
 وقت میکردم و الف بار ندان خرابات را بر شیخان مناجات ترجیع میدادم
 در سال ہزار و سیصد و بیست و دو ہجرے قمریہ بدار الخلافہ طہران آمدم
 و چون با کسی سابقہ آشنائی نداشتم چندی در زانو و تیر خول شبہ بروز
 میرسانیدم و بدین بہت مترنم کہ

بار اہل ابرسان عارف کارا گاہے - کہ بکار دل سرگشتہ رسید
 کہ گاہے - ماندہ ام مگرہ و سرگشتہ خدا یا بفرست - رہنائے
 کہ براہ افنداز او گمراہے - این دعا با جابت رسید و قاصد
 توفیق

توفیق عیال مرا بجز ارباب که سرفراز رندان از قید هستی و ارسته و پیوسته
الفن از کاینات گسسته و بدوست پیوسته اند کشایند
اند را آنجا جاعته دیدم محمودیدار و مست جانانه
فارغ از بادهر که غیر از دوست غافل از فکر خویش و بیگانه
در آن میان جذبه صاحبی که آثار دانش و بینش از ناصیه اش هویدا
بود مرا جذب و ساختن به اختیار بنزدش رفتم سلام کردم از روی
ملاطفت مرا جواب سلام باز داده گفت - بیگانه زبزم ما بود دو-
نزدیک بینا که آشنائی - مرا بنزدیک خود جاعله داد - نخست از
نام و نسبم باز پرسید و از سلسله فخرم سراغ گرفت - گفتیم - ما
خوابان نشینان همه هم رنگیم - سپس از اسم و رسم خود باز گفت
بطور ساده و بهشتاخ و برگ بهین عبارت که نام من حسن است و دیدم
محمد رشید دزفولی است - تحصیلم در نزد آقا سید محمود بروجرودی -
ملقب بمجدد المعالی بوده - پس از تکمیل تحصیل با مرید بزرگوارم
سلک منشیان نویسندگان درباری داخل شدم - پس از چندی به سمت
ریاست دبیرخانه حکومتی بکردستان رفتم و چون آن کار بجال من ^{سب} مناسبت
بنوبد بترک آن گفته بطهران آمدم و آنجا بقیات عالیات مشرف
شده دکت ارادت بمیرزا سید علی آقا قطب دادم و با اجازه ایشان
بطهران باز گردیدم و همت نفس ایشان مرا از زخارف جهان و صحبت آبا
زمان فراغت داد و از عالم قال بکشور عالم در آورد و در کسوت بشریت

خلعت روحانیت پوشانید - اینک گوشه خرابات را بطرحی درجماست
 برگزیده ام و باز حرقه درویشان انیس و جلیسم - کاهکاهی کلمات و زون
 از بحر طبعم تراوش میکند تخلم صنعه است در همان جلسه اول چنان مؤت
 و محبت از دو جانب در باره یکدیگر پیدا شد که گفتی سالیان دراز است
 که ما را با هم آشنائی و دوستی است - سالی چند صحبتش را غنیمت شمرده -
 اغلب وفات را در خدمتش بسر میبرد و از سخنانش بهره مند و فیضیاب
 میشدم - الحق مردی بود وارسته و پشت پا بر هسته دنیا زده - محاسب
 روزگار که کارش جمع و تفریق است پیرانزد و سه سال میان ما جدائی افکند
 و مرا از نزد وی دور انداخت و از فیض حضورش محروم ساخت - دیری
 نگذشت که خبر رحلتش از دنیا بمن بنده رسید و مرا قرین غم و اندوه خست
 اگر چه مرگ آن مرد بزرگ سخت بر من ناگوار بود ولی بدان دل خوش داشتم که از
 قید عالم جسمانی رسته و قفس ترشکینه و بروحانیان عالم بالا پیوسته -
 چیزی که باعث نگرانی من بود آثار ایشان بود که پراکنده و بی ترتیب بود
 و ندوین شده تا اینکه فرزند ارجمند ایشان آقا می بدیرالدین مرشد بود
 حفظه الله بنسب و توفیق دایم داشتند آقا می سرهنگ احمد اخگر که دو صندل را در
 وادینا بست در صد جمع آورده آن اشعار پراکنده را برآمدند هنگامی که
 بسیار می آن اشعار از دست و پنهان میگردانید و ملا لایدر که لایبیر که کلاه سواد
 باقیمانده را ببینده داده مرا ناخر جمع آورده آن کردند و چون اغلب با مداد
 نوشن شده بود بر حث زیاد آنها را پاک نویس کرده با ایشان دادم امید است
 که

که بزودی بطبع رسانیده - در دست رس طالبان ادبیات بگذارند

محمد علی مصاحبی عبرت



حرم صنعه در سربلایت سالکی



شادروان میرزای عبرت و جمعی از دانشمندان
ناشر (رشیدپور)



نمونه‌ای از خط شکسته شادروان صنفی (رشید پور)



بسم نفا

در مدح شاه اولیای مریض علیهم السلام

ای فاده بر فراز سر و کثر آفتاب	وی طمان کرده بر بر عنبر ز آفتاب
زهر روی ترا خورشید خشان مشرق	هند روی زلف ترا کردیده چاکر آفتاب
پیش روی دلکش بوئی ندارد مکناس	ز دروی مهوش از ذره کمتر آفتاب
با مقام اختر بخین تو مرتج است پ	با فروغ طلعت باشد محقر آفتاب
چشمه جوان اگر در ظلمت آمد فرو	چشمه نوش ترا اگر فتنه در بر آفتاب
وصف حسن است انشاء عطا در روید	عکس روی نشا کاین باشد منور آفتاب
نبت جز سر و قدش سر و حر از در هشا	نبت همچون مهر رخسار است سیخو آفتاب
چون بیدیم بر کان ابرو و مهر رخ	خود عیان بدیم بیج فوس اندر آفتاب
دو هلال ابروی پیوسته زان یکد گم	داوری دارند و گرد پند است او را آفتاب
زک چشمان زانانم که دایم می کشد	خجراز مرگان و بیخ از ابروان بر آفتاب
ای هلال ابرو زهر نامه رخ بر کثر نفا	راز شراندر عرق کرده شد او را آفتاب
کر تو با من جو در بنسان عینانی میب	داوری از دست جو در پیش دیگر آفتاب
آفتاب اولیا یعنی علی مرتضی	انکه شد از پر نور روی وی انور آفتاب
مهر چرخ انما مایه سپهر هلالی	باعث ایجاد خلوق و خلقت هر آفتاب
آفتاب آسمان کافیه شاه که اویت	چرخ ایمان را پس از نور پیمبر آفتاب
کار فرمای زمین فرما زوای آسمان	انکه رجعت کرد از امرش مکرر آفتاب
کمر زینت کد ای در که آن شاه را	این بود کز بابت نظر سزاده مسخر آفتاب

بے سرو پا بان کو بشرا بود از قدر و جاہ
 فائل قول سلونے آنکہ اندر منیش
 آسمان چار مہر اور رنگ و افسر آفتاب
 دید ہر کس گفت طالع شد غیر آفتاب
 زان سبب نور بخش و نور گستر آفتاب
 از شرف ہر روزہ بود خالہ آن آفتاب
 ناکہ گرد مہر پیمان ہر تہ اندر باختر
 ناشود ہر صبح دم طالع و خاور آفتاب
 چاکران در گھٹرا باد چاکر آفتاب
 خادمہاں آسناش را بود خادم ہیر

۲۰ المدحہ

بردہ دلم را بنی بزلف مجعد
 کردہ دلم را بنید زلف مقعد
 طرفہ نگاری کہ از محلی حسنتش
 دل چو سمند در آتش است بخلد
 در خم زندان زلف او دل خلغی
 گشتہ بقصر عشق و حبس مؤبد
 رونق باز آساری بنکاهی
 بشکند از سحر آن دو چشم مشعبد
 خال سپاہ بنم بگوشت ابرو
 خفتہ عجز اب زاهد پست مجرد
 داغ بدیل لالہ راستن گل خوشا
 پای بگل سرو کمر اسراران فد
 از پی خون ریزی دل از سرستی
 روز و شب آن بہ کہ ورد خوشنمایم
 دوز و شب آن بہ کہ ورد خوشنمایم
 مجر شرافت بپر کامل کانہ
 آنکہ بود صاحب شرف زاب و ام
 آنکہ باقبال دولت است ملقب
 آنکہ باہر اس مکت است مسمد
 آصف و دان کہ حتمش ز سلیمان
 آمدہ بر زچنانکہ آدمی از دد

ساهش بر سرش نشاند که بادا ساهش بر سرش همیشه ممد
 بکد و مه روز از نکر و نیکه ببالش بکد و سر روز از نیکه و بد بمسند
 کرد عیان آنچه را که بود پنهان کرد پنهان آنچه را که بود مرده
 شاه چو بدش خلاصه از هر دم خالصه ملک خویش کرد و بدود
 داد بکی خلعتش که از شرف آن پاینده شد و رسید بر سر فرزند
 از پی نعتش دگر ز مشرف طعم مطلع دیگر طلوع کرد هجده
 اے بسیم هر کال کو کب اسعد وے بسیم جلال مبر مؤید
 فطره جود تو بجز نامنا بد ده بدل تو گنج نامعده
 جود و سخاے تو هست بجهت مبر لطف و عطای تو هست بمهر و مهر
 کار مالک بد و نایزدینت امر محال است و نیست راه بمقصود
 ضد تو چون شیشه است و تیغ تو مالک ختم تو اضعی و خشم است ز مرم
 خشم تو بوجمل سپهر است که نبو غیر ابو جهل شوم خشم محمد
 فخر تو این پس که باشد اندر از جان مذهب جعفر را و ملت احمد
 ختم رسولان نبی مکی امم حضرت خیر الوری رسول مده
 صادر اول طبیب صورت معنی فارسی فرقی جیب خالق سرمد
 نابود از شرع آنجناب نشاند تا که بخوانند خلوص مصطفی الهمد
 باد بکامت هماره کردش کیف باد بنا امت همیشه خلعت و مسند

از پی نیک اینها بود شریف

هدیه صنعی شد این بیان مشید

بگوش زهر رسد از جفای چرخ عیند
 برید جامه نبلی بقاءت احباب
 ز برف نرسد بار کافری مردود
 ز دود آه دل خسته عزاداران
 هزار آوخ و افسوس کن خدایت فضا
 یکی ز نیلی روی سپید کرده سبها
 در بچ و در د که سهرخ اوج غرورش
 ز غرط گر به یکی چشم خویش کرده ستر
 رسد بر دل احباب عاقبت نبی
 بعشو دوست سر ما به هر چه داشت
 سپرد دولت و اقبال را به و شرافت
 پس از شهادت شاه شهید یاد حرام
 ولی ز باد شفاوت کجاست و خاموش
 چراغ مملکت از گشت لحظه خاموش
 گزشت شام غم آکنوز شد جهان روشن
 سحر لوت زمانه مظفر الدین شاه
 شهنشاهی که چو آسمان ندانسان
 شاهی که مملکت اندر کف کفایت
 گرفت مملکت و داد داد خواهی داد
 غر یومرد و زن اندر غرای شاه شهید
 جفای چرخ شمعک و دود کار عیند
 فناده آتش حسین بجز من ناهید
 سبها گشت بیگانه چشمه خویش
 جگر حقیقت دل ریش خاص و عام رسد
 یکی سودا موی سبها کرده سپید
 بیک نشانه چو لبیل بجز خویش نیست
 ز سوز دل به یکی جیم خویش کرده فلید
 که دل ز نال آن خویش زنده میکند
 نمود نعد و از آن نعد هر چه خواند غریب
 بسوی جنت و دیار فدایت جاوید
 بخلاوا براند جبر نشا و ثادی عبد
 چراغ دولت و اقبال و دمان سعید
 در صبح صبح آمد و شد آفتاب پدید
 که صبح دولت شاه ملک سپاه سپید
 که برگزید پشاه پسر کردگار محمد
 شهنشاهی که چو او چشم روزگار ندید
 چنانکه در کف او بود نرم حدید
 که تا عدالت نوش و ان کند محمدید

شد از جامت به پست بن خوی آری شود شد ملفظت و از نشد بد
 گشوده اند نوگوئی برای بربکش زبان نمکند و دوا و خسرو همشبد
 خد بوشهر شکاری که شکل شمشیرش بشر اگر بنمایند از پی طند بد
 مسلم است که از زرس بفکنند چنگال معتبر است که از جان خود شود نو بد
 زسم سطون او پست آسمان لرزد چنانکه از اثر باد سخت فامش بد
 برای قوت اجراء امر او گردد همیشه از قدر اصرار و انضام اکید
 بکار مملکت او ساعی کند شوری با مرسلطنت از لحظه کند نمجد
 ملک بصحت شورا او دهد شو ملک بحکمت نمجد او کند نمجد
 خداش را دیکی گنج و پاسبانی آن بنام صدر رفوشت و بدو سپرد کلید
 بگانه صدر معظم که در حراست ملک بکارش از ملک العزیز میرد نایب
 همیشه تا بهمان ماضی و مستقبل یکی با سم قدیم و یکی بر سم جدید
 سر پادشاه نیو بد بحزط پوشتا عدوی شاه نبیند مگر عذاب شد بد
 نمود صنعی اگر دال و ذال بلهم جمع طناد لولو نرزد کنار مر و اربد

منز از بیانات بیختر او

ز افضای فلک بیختر فضا و فدد کشید باز عنان مرا بسوی سفر
 بعون خالق سبحان و کردگار جهان شدم ز خطایری سوی خسر راه سپر
 چه حسنه که هر آنکس کند آنجا چون بنیند آنجا بغیر پنج و خط
 چه حسنه که ز همین الف هر وقتش بمن گزشتن فرز و نرزد گردش اختر
 چه حسنه که اگر نام او بری بر من همی شود سر هر موی بر تنم نشن

بزرگوار دیر به که نهند بر ش
 هنروری که زنا بشیر بیخ دانش او
 برای معتمد صدر مملکت آ را
 چهار چنبه بود در چهار وقت که نیت
 روز بزم چو ابرو روز بزم چو شهر
 چو ظل عاطفتش بر ز سائر طوفاست
 توان ز سائر طوبی نمود قطع امید
 عدوی مهراگر نه المثل چو با جویب
 ابا ستوده سلطان که آصف و دان
 توان بزرگ نژادی که از جلال تو
 بیله ابر ز بند بجز لاله فیض
 بیله نهم رنگوبند غیر تابش تو
 از ان صدف نژاد بجز نودرین
 دو خادمند بیاب تو آسمان وزمین
 فزاده آن که بختش بغمی لایق
 نصاب آن شده از خوان نعمت تو درین
 نصیب این شده از خدمت نیکبخت
 ز حد هر که جاه نود و شکر سوال
 ز جوش فلک نبلگون نموده گرز
 منظم است همه لشکر و همه کشور
 بعقل مؤمن شاه معدن گستر
 امیر البحر این چار در جهان نشد
 بگاه حرم چو کوه و بحر چون مصر
 چو ابر مکر منش بر ز چشمه کوثر
 توان ز چشمه کوثر نمود صرف نظر
 چه غم که سطوت مبرکت است کند
 ز عقل و رای نوراند سخن بهر محضر
 کند فخر بخت هماره حد و پدید
 بیله ز بحر نخبند بغیر در و کسر
 بیله ز ماه بنجوبند جز ضیاء بصیر
 از ان پدر نژاد بغیر چون نویسر
 یک فزاده بخاک و یک سزاده بصر
 سزاده این که بگویش خدمتی در خود
 دو فرزند ز مهر و مهر پرشام و سحر
 که بر گزیده همه هر که را بزر
 حکیم فکر من از پر عقل دانشور

ز حد مشرف ملک تو خواند نامغرب ذباختر همه مال تو گفت ناخا و ر
 بمدحت تو هبم بس که داری انقل و جان ولایت علی و آل و دین پیغمبر
 بنی مکّی ای ستوده بزدان که اوست باعث ایجاد اسوی بکبر
 همیشه نا که رد بپند عارف و عالی هماره نا که هر بپند مؤمن و کافر
 بود محبت نژاد لچود بدۀ عارف بود عدوی نژاد بدۀ چون دل کافر
 زبان صنعی بر حضرت تو مدح خوان بنان صنعی در مدح تو صنعگر
 لغز با سم ما شن مخموم مدح علی علیکم

ای نزل چشم مست تو ستاد دل شکار وز نیغ ابروان تو خور زری آشکار
 اندر کمند زلف تو صد صید لبشید و ندر شکج موی تو دلهای بیقرار
 لعل لب تو آب بقا را حیات بخش در باغ حسن قد تو چون سرو جو سار
 از پنجه جفای تو دلهاست پر زخون ز انزوی هست ساعد و دست بخون نگار
 کردی هزار وعده نکریدی یکی وفا یا غنیر در نشاط و یاران در انتظار
 جانانچه شد که از ره الطاف و رحمت امشب هفاده بسرم ناچ افتخار
 گفتا مگو حدیث و زجا خبر و عیسیا می ده از آنکه در دسرم می دهد غار
 برخاستم ز جای شنایان و بی درک آوردمش بزم می و بود و چنک و نثار
 مینازم کز کف و لبها غر شایر کرم نوشید بابت دو جام می آن شوق گلزار
 مگر هم شد زباده و از راه مرجمت بخواد سر بز انوم آن نازنین نگار
 گفتا که ای ایوب سخن ننگه دان ای آنکه کرده بهمان شاعری شاعر

برگو بکی حدیث عجیبی که نقل تو
 آورد بنظم طرفه حدیثی از آنچه تو
 من از بے اطاعت فرمان آن صنم
 دارم حکایتی که من آنرا بچشم خویش
 دیدم بر هکزار یکی مرغ پیلان
 خرطوم او بمغز سرش بود و تنی
 او را دو بال بود و طبر بال او سپر
 بلب چشم در جبین و بے آمد بچشم من
 ظاهر بچشم بود هماره سخوان او
 مینزد چنان صغیر بلبلد که شنید
 بودم از او بچرخ و دیدم که ناکهان
 گفتا سخوان فسانه که آتش رخ آتشین
 با فتوه کز آتش آب اندر او بود
 شعر تو که چه نغز و لطیف است ابتدا
 اشعار شاعران بنیز ز دببک شعیر
 مهر رسول زوج بشول و و لے حق
 شبر خدا علی امد الله انکه هست
 صنعی کجا و مدح علی شاه لو کشف
 نقل بحال راست طبر گوشت و کنا
 آنرا بچشم دیدم از طبر احبار
 گفتم که اے گزیده خوبان روزگار
 دیدم بر روز جمعه بگویم با خضار
 مرغی که بود او را خرطوم پیل طار
 از وی بجای آب مادم همی شرار
 پر هار او دراز و لے لاغر زار
 کورانبود جز آن چشم دگر بکار
 کروی بر آسمان مضاعف شد بخار
 هر کس که فرسخت بد او آن مرغ بکار
 او شد روان و از عقبش خال و بے شمار
 مانش بود که هست بر آه و را گزاد
 چون باد مبر و چو بآه بود سواد
 من نیز نکتہ سخن و صرف و هوشبار
 نبود اگر بمدح شهنشاه ناچار
 نور خدا و مظهر الطاف کردگار
 دور و زحشر فاسم جنت صنم نار
 صنعی کجا و وصف علی میر نامدار

السلام علی الحسن و علی علی
 بن الحسن^۹ بن علی و علی اولاد
 الحسن بن علی اصحاب
 الحسن بن علی و رحمة الله وبرکاته

نمونه از خط نستعلیق شادروان صنعی

رشید پور

لبك حق من بود مدح كنگرے شاه را چاكر ببايد حق گزار

لغز با سم فلمدان

دو شبنم چون مدبر فلک شد بهشتا بهفت روز چهره و شب گشت آشکار
من لبند در بروی و ز اغیار و پاوژ بنشسته و بخت اندوه و غم در چار
از شب گزشتنه بود و دیا سو که ناگهان در کوفت سائل و مرا گشت خواستار
من از پی اجابت سائل شناختم گشتم روان بجانب در با صد اضطراب
بگشود مش بروی در و دیدم آن زمان کز سوئے آن نکار رسوا است با وفاد
بر دست اوست نامه از پار سنجر تسلیم من نمود و من از روی افتخار
بوسیدم و گشودم و دیدم در کز شکر دیدم چنین نوشته من یا را که لغز اد
یکه دانسته ادب سخن نکرده ان کا ندر سخنوری چون تو کم دیده روزگار
اشب مراست همدمی ز برد و فطن امشب مراست مونس کی نند و هوشیار
گوید بمن که چیست مرا از حسن طبل کا ندر میان اوست یکی نیکو گویا
در آن حصار چشمه ای بود پدید و ندر میان چشمه پدید ار آب ناز
از چشمه چون گزشتی بنی که چندین بے سرفشاده اند و یکی شیخ آیدار
زان شیخ و کشکان چو گشتن و دنا دما نمایان شکل عجیبی سپید سار
گرد چوبان هست بشکل مربعی گردد دما چون هم آید و لے نزار
از آن حصار و حسن بجا مانده شرح و نوز آن حصار و حسن بجا مانده بارگاد
بنوشتم این سوال که بنویسم جواب فائز و که بر جواب را هست افتداد

گفتم ر بعد خواند ز آن نامه باز رسول
 بر گویند که تو سر اما پیر فخر
 معد و ز داران آنکه فلان من است
 زان و جواب نامه بدادم با خضار
 از عند من بجوئے جواب لطیفه را
 کاین بوالعجب فکر صنعی داشت که

در مدح حضرت الحسن علیہ السلام

خبا ا لخال و خط و زلف ای مدیح جا
 نموده مرغ و لمر اسب نام خیال
 مغال روز و شبم ذکر روی و موی تو
 که نیست خوشتر از این صبح و شام مغال
 وصال روی تو روزی اگر شود روزی
 زدست همی نویسی کوه ها که نام وصال
 بدال زلف تو که هر قدر چو زلف
 خمیده فامم از آسنی چو فامت دال
 غزال چشم بود در گلشن این عجب
 چیر که نیست بجز شوره زار جای غزال
 هلال خوانم اگر بروی ز آسن د
 کسے نکرده بهکاه رویت دو هلال
 حلال دانی اگر خون من چو آب روان
 که طفل و تشنه سے حرام زار حلال
 دلال و غنچه و ا باشد از نکوبان لک
 ز حد گشته ز آسن نگار غنچه دلال
 جلال شد اگر بر جمال و زبائے
 مراست دانش و فضل و کمال غیر جلال
 کمال اگر که فزاید جلال مردم را
 من آفتاب جلالم در آسمان کمال
 جمال یافت مرا شعر بغزنا که شد
 شنا گشته اورنک دین سپهر جمال
 هال ایند بچون محمد بن حسن
 که نیست اورا در ممکنات هیچ هال
 خصال نیک در او جمع و من پریشانم
 که دورم از شرف و قربان حمید خصال
 محال باشد شب و نظر واجب هست
 ز ممکنات مرا و انظر و شبه محال
 مثال نیست خداوندگار بچون را
 بود وجودش مثال از دیو نه مثال

ذوال ظلم بشمشیر عدل او بسته است کز او یک پرد عدل ارتقا و ظلم نوال
 نوال خوان عطا بش بود که خوان فلک ز فر صحر و محشر هفت صبح و شام نوال
 رجال غیب ز فیض حضور او گیرند کمال و دانش و بخشند بر نساء و جال
 ضلال نیست بعهده اش که برف شمشیرش فند چو آتش سوزان بجان اهل ضلال
 قتال دشمن دینت فرض زفت او ازان سبب همه هم اوست و فتنال
 جدال جبهه کرا را اگر که بشنید و نبرد حید را ز او بنگر می برون جدال
 نغال خنک جلالش هلال را ماند هلال گوئی بر سم خنک اوست نغال
 جبال در برای رزین او چو بحار بجار در بر حزم مبین او چو خیال
 شغال گرد چو شتر شتر از مدش شود ز هببت او شتر شتر از هیبتشغال
 منال و مال جهان از عطا و بخشش جهان ز فیض عطا بک گرفت مال و ضال
 ذلال چشمه خضر است صبح او گوئی که شعر صغی از دوش گشاید ز لال
 بال احمد ختم پیران سو گند که نیست در دل من غیر محمد و آل
 در صبح ناصر که پندشاه

رسید مشرعه که افراخت دایه اقبال هلال غره شوال با کمال جلال
 چو صبح عید مبدل ز افق تو پندار که شام هجر گزشت و رسید صبح و مال
 نو گفته آنکه بخود بسته آسمان ز نور بدست کرده سوار و سپاه خود خلخال
 و یا اگر فتنه بکف جام و می گسارنده بدین نشاط که کرد بد غره شوال
 و یا اگر فتنه بکف تیغ آتشین بیکر بغض خضم خداوند کار فرخ فال
 جمال دولت و اقبال ناصر الدین شاه که دین و دولت از وفا فتنه است و حال

خد بو ملک سنان شهریار شپان
 که شهر زد و وی آسان که نزد شیر خال
 پراز عدالت او گشته شرف و مغرب
 عزیز نعمت او از جنوب بایستمال
 روان هانم از و شادمان بروز کرم
 روان رسنم از و در نشاط و فز جلال
 بچرخ لطف کرم طلعتش مروشن
 بیایج جود و سخا فامش خجسته فعال
 حدیث روضه رضوان ز مهر و است
 شرار آتش نیز از رهم لوست مثال
 عطار داز پی اسریش فلم گرفته بدست
 که هر چه شاه بگوید نو پسندد حال
 بود که حکم بیکوان کند ز رفعت قدر
 سزد که امر بکم همان کند ز رفعت جلال
 باوج رفعت او که پرد عقاب غم
 بگردد همت او که رسد سمند خیال
 از او نماید سبحان فکر کب سخی
 و ز او بیاید حسان طبع لطف مقال
 سؤال کرد مرا فکر دو بین از عقل
 که از چه گشته بشیر شاه نفس قال
 جواب داد که نقش قبال از ان دارد
 که وقف کرده مرا و اینام هلاقت
 سؤال کرد که در چرخ مهر و تار
 که پیشوند عیان با لغد و الوال
 جواب داد که شاه جهان ز خوان کرم
 ز مهر و ماه دهد برفلک نوا و نوال
 هماره تا بختی بود مدار سخن
 هبش تا بسختی هب افکار حال
 محبت شاه بود راست فامش حوالف
 عدوی شاه بود فامش خمید حوال
 نواز کجا و شناو مدح بچشته صنعی
 که نفس ناطق باشد بوصف ذات لال

در مدح حضرت الحسن عجل الله فرجه

گفتم سفید شد بره انظار چشم
 گفتم که بپره جزو چشم من از چه شد
 گفتم سفید شد بره من هزار چشم
 گفتم که اوست دسم و لغد با چشم

گفتم امید وصل ز اول بیدید گفت
 گفتم که حال راه تو خواهم بمشردن
 گفتم که از خون دل رنگا
 گفتم که چرخ فلک مرا کرده چرخ
 گفتم چو دیده دیدم ترا گشت اشکبار
 گفتم و میده هیچ غزل ز شوره زار
 گفتم بی سترامت طهر کوه و دشت
 گفتم دو مار زلف تو خطا جانان
 گفتم بر آوردند مار از دل آن دوتا
 گفتم بگو که چشمم براه که در خسته
 گفتم ظهورم به موعود در شد
 گفتم کشوده بر بخشش و حشر و طبع کوش
 گفتم بچشم دیده کسی آنجناب را
 گفتم بر بخضر اول بیا ز لعل
 گفتم که بر کند لب ز بزم چشم
 گفتم نظر بمنگرا و چشم اگر کند
 گفتم بروز واقعه بحد فکنده سر
 گفتم دیار کفر نبینند روی او
 گفتم که مرده گان همگی زنده می شوند
 گفتا بی ز دل شود آمدن و چشم
 گفت نقد بر لب که کرد غبار چشم
 گفتا از خون دل شود پیرنگار چشم
 گفتا بیوش از ملک کجدار چشم
 گفتا از آفتاب شود استگار چشم
 گفتا من آن غزال بود شوره زار چشم
 گفتا بچشمیست طهر کوه و دشت چشم
 گفتا از بزم سر و حد ز کین بخار چشم
 گفتا ندیده است خبر از آن دو مار چشم
 گفت آنکه داشت برده او در کار چشم
 گفت از فروغ روشن شو چشم و چشم
 گفتا کشاده بر در او و مو و مار چشم
 گفتا رکن مشاهده کرد کار چشم
 گفتا کند بمقدم او جان نثار چشم
 گفتا که بر کند همه از ذوالفقار چشم
 گفتا ازین نظر فدا از اعتبار چشم
 گفتا بکنده بزم او بی شمار چشم
 گفتا ببینی ایچ بود آن دیار چشم
 گفت آن زمان که افکند ازین چشم

گفتم شود ز دولت او کاجوی دل گفنا شود ز دبد ز او کامکار چشم
 گفتم بود بحفل او عود سوز دل گفنا شود بحلش آیین در چشم
 گفتم بود بحر که او مسکنش جهان گفنا شود بدرد که او منشا چشم
 گفتم که در صحاب غانت روی او گفنا شود ز دبدن او بخیار چشم
 گفتم ز غیبتش شده پرضطر بیل گفت از ظهور او ره از اضطر چشم
 گفتم که از چه کور شود دبد خسود گفت از گریه که کند زار چشم
 گفتم ز دبدش روی از دست عقل و هوش گفت ای برون دود از اختیار چشم
 گفتم هند و لبت بدار الترو پیک گفت افکند عدویش بیست الفزار چشم
 گفتم ز آتش سخش دیده عدو گفنا شود چو ز پیو ساز فر چشم
 گفتم محب ز فیض کند پر نشاء قلب گفتا عدو ز رشک کند پر شر چشم
 گفتم هبته ناکه کند اسناع گوش گفتا هماره ناکه کند انتظار چشم
 گفتم دل محبتش پر نور از نشاط گفتا کند عدو مشرغم بر زار چشم
 گفتم ز ششش هفت شده صنعی بغم چاد گفتا بد و زبر کرم هشت چار چشم

در مذهب رود انابت از فرنگ بامران

رسید مرده که از سپر و گرش عالم رسید خرم و خندان انابت اعظم
 چو سابر از پی خوشید بود هدم شاه که غیر از و نشد شاه را کسی هدم
 بهر سحر که دمدا از افشاره صبح بود مبشر اشرف نبر اعظم
 بلی شد آینه آفتاب مظم ماه که از فروغ رخسار شد شب مظلم

دلایل شاه بھر راه ورهبر محکوم
 بنص ملطنت شاه شاهی محکم
 بود معرفت اوصاف شاه در هر حال
 ز وصف و نقیب شاه دم زنده در دم
 هم او سراید کار شاه مانند شاهنشاه
 هم او بگوید کار شاه مانند او است جم
 کند خدمت اثبات خدمت شری
 کشته مظهر پیر است بر مثنی اقدم
 وزیر شاه که بر اسب ولایت سوار
 پیاده مات رخ او است پیلین رسم
 سخاوتش شده احرام خلوت را احرام
 امانت شده اسرار شاه را محرم
 اباسنوده سلطان با شکار و شکار
 مراچه زهره که گهرم بدحت نفوسم
 ز روی چاکری این ملک و بدین طعم
 گرفت خامه و بر این تفتی کرد رفتم
 ز جان و دل همه خلوت از صغیر کبر
 دعا کنند بجان نو در اذای نعم
 مقام امن بود نعمت بزرگ خدای
 زاهنام نوا من است جمله عالم
 کفایت بھر کار فکر صائب نو
 ز معن و حاتم دیگر سخن بنای گفت
 درم خوش است باندازه کرم باشد
 که گوی از آن دور بودی نو در سخاوت کرم
 همیشگی تا که صفای هر نام علی است
 مباد دست نواز دامن علی کوناه
 که مقصد مجزل و نبی از طواف هر دم
 بود محبت نو پیوسته بالبخدا
 بلند سابر او از سر مباد اکم
 بود عدوی نو هواریه بادل پر غم

درا بنده نواری سز که صنعی را

بخشی از کرم و لطف فطره ازیم

در چهارخانه ذوالقرنین نافرین بشمار که آن آرزو انجالت

آخر از اهنام ذوالقرنین	گشت دوران بکام ذوالقرنین
گشت دوران بکام ذوالقرنین	آخر از اهنام ذوالقرنین
در پنجت ساق پی خسته بخت	فی عشرت بکام ذوالقرنین
شاهباز شرف در افتاد است	هچو بکام ذوالقرنین
نوسن سرکش فضا و قدر	گشت یکباره رام ذوالقرنین
ن باز از وعز پشید که زدند	سکه بر در بنام ذوالقرنین
باد و ال ظفر هم کو بند	کوس نصرت بیام ذوالقرنین
سوختن آتش حسد دشمن	ما که شد بخت خام ذوالقرنین
نا تمام است جشن جهشیدی	نزد جشن نام ذوالقرنین
گردش آسمان و سپهر زمین	هر دو باشد بکام ذوالقرنین
آنچه در شرع شد حلال و حرام	شد حلال و حرام ذوالقرنین
خشمش چرخ را نباشد قدر	در بر احشام ذوالقرنین
گشت ابراز منظم از هر جهت	از چه از انظام ذوالقرنین
از حدیث و زانیت فرائد	هست دایم کلام ذوالقرنین
بی گمان جمله بزرگانند	ریشه خواد طعام ذوالقرنین
از شمیم نسیم عز و جلال	شد معطر مقام ذوالقرنین
ها نفی با ادب بجزش شاه	مهرساند سلام ذوالقرنین

از پی طنبت بجلسیان مہماند سلام ذوالفرنب
 کہشہ رادنا صرا لڈ پشاه ہٹ فایم مقام ذوالفرنب
 لفر باسم فومکالم حعلیم

ای طمان اندر نو عام وراثت و عقل
 از نو بر پاکفر دین و شرک و لوح و
 ناسر برین بود باشی خوش و بی بیان
 چون کسی بہار گرد بر طبیبان پارک
 بے گذر برے ز چشم خوشتر از شکام
 نپسے عاشق و لیکن عاشقانرا مونس
 گر نہ مجھے از چہ رواری ہی گوہر ہار
 مجھے آری گوہر فضل امے نو مسند
 گر نہی دیوانہ چون گری ہی دیوانہ
 عافلا زار ہنمائے گر چہ نو دیوانہ
 شمع نا اندر لکن ہر دم فزاید نور و نو
 داہ دامانے کہ دارد لبسہ باری رہبان
 گاہ باشی ہنسنہ سخن چون بخت جوان
 گاہ از لب فطرہ عیان نمائے آشکار
 گاہ سب و سرخ باشی چون خط و خد تباع
 وی عیان از نو طمان دانش اہل سخن
 و ز نو بر جاہلہ احکام از فر و سن
 با بیان گری و ناظر چون بر دین سن
 چون نو خود بہار گردی بر شوکار سن
 بے خطار برے ز نو و خوشتر از شکام
 نپسے معشوق و دیاری نزد معشوقان
 و ز نو معدن چہ دیاری بی در معدن
 معدن آری در معنی امت و نو بخزن
 و ز نو پروانہ چون چوکان کنی پروانہ
 و ز نو پروانہ وارے شمع و سخن
 ظلمت افزا مہشوی چون مہر اندر لکن
 چاہ دامانے کہ دارد بشرہ ماری در رہن
 گاہ مسند استوی ز بندہ چون عقل طعن
 گاہ از لب ذرہ صد خوشبہ آری در علن
 کہ شو زرد و سہ مانند زرد و سہ من

مخموری خون سباه و مبرور راه سغده
 که حدیث از حسن و عشوایلی و محنون کنه
 هر زمان چون ساحران نفس در گهانه
 ساحری آری ولیکن ساحر معجزه بان
 این عجب آید که گوئی نکهت ها را این با
 شکر شکر این زمان بهشان که اندر رو
 بچهره آن آفرین بود و لای کره گاه
 صورت ام الکتاب و معنی فضل الحقا
 نقد گنج کاظم الغیض حاضر را هیا
 شمه از خلوق و بلبل بگوش خنجر گف
 نکهت از جود او بشنید در پای محبط
 قصه از خدا و بولا که گفتند بی باغ
 لاله از این قصه شد از دوه حال و دغدا
 بوی و روی و موی و خوی او همانند
 اهرمن که حجت او در زده سلیمان کند
 گرم و چهره بدیع عنصر اسناد خوش
 (وقت صلح کردند مرغن از غزرا
 من هم را نه سخن دو مذهب است بجنبه
 مرغن از مهر او گردید بدل بر مرغن
 صد همی گنج مراد و مبروری رنج و محن
 گاه از شیرین سخن ران و گاه از کوهکن
 هر نفس چون شاعران نوع دیگر آری سخن
 شاعری آری ولیکن شاعر بسیار فن
 وین شکفت آید که خواند و ناله اهل هنر
 می نکاری و صفات مجنون یعنی حسن
 بچهره آن دو مین فوید خدای ذوالمنن
 ظاهر حسن المالب و باطن وجه الحسن
 مخزن اکسیر و العافیه عفو شامش
 چاک دما از آن حکایت غنچه برین برین
 شد خجل از آن حدیث شد محط خوش بین
 شمه از خدا و گفتند بر سر و چین
 سروان بن گفتند پاد در گل فوید اندازین
 بر بهار و بر گل و بر سنبیل و بر با سمن
 در سلیمان بغض او در زده بود چون اهرمن
 این سخن فرمود کابله و خود اهل سخن
 گاه خشمش کردند مرغن از غزرا (مرغن)
 کان سخن باشد قبول خاص عام و مرغن
 مرغن از مهر او گردید بدل بر مرغن

ناهمے مام اس از روی رضامتنا و طفل ناہمے طفل اسناد اخلاص مشنان لب
 دوشمنان و دشمنان شراب و خاطر عدم آن بکی دار السرد و روان دگر بیت الحزن
 در مدح حجت بن الحسن علیہ السلام

نا بکی ای زلف جانان خوشتر ایچان کنے خوشتر ایچان کنے و خلق را بے جان کنے
 افکنی ہر دم دل بے ناب را دے پیچ و تاب نا کہ بیچان خوشتر ابر آن مہربان کنے
 افکنی چون گوی دلہ را در خم چوکان غم نا بگر دگوئے بہ بہن خوشتر ایچان کنے
 روز جمعی شب نمائے خاطر خیل پریش نا پریشان خوشتر ابر رخ جانان کنے
 باد مشک افشان و مشکوز نو غبر خوش نا نوای کبسو مشک کن خوشتر افشان کنے
 گاہ بالمش فریز معجز علیہ شو گاہ خود را چون عصای موسیٰ عز کنے
 کہ دل دہواند را ز پنجہ ساز آری بند کہ مکان دہواند را ز شوزان کنے
 کہ نمائے آفتاب خلفہا و خود عبا گاہ مہ را ز پریشان کنے
 نا طمان سازی و خشر را شام گر دے خلق چون عیان سازی چو صبح نہایت کنے
 نہایت شعبان کہ مبداء امام غامض نہایت راجعہ مانند من عنوان کنے
 حجت ہزد ان امام انرو جان کرند گیش حکم ہزد سوزانی امر سلطان کنے
 ابکہ بر مور از کرم ملک سلیمان دے وز عنایت فطرۃ را ہمسرمان کنے
 نیست مدحت اینکہ گویم خیر بر کردین نیست و صفت اینکہ گویم امر بر کون کنے
 ابن نہایت کاندہ و عہد میدان شک بر چشم عدو بہت ساخت میدان کنے
 ابن نہایت کاندہ گویم کہ از شیخ دے خصم را دے پختہ ہجرا بخور غلمان کنے
 ابن نہایت کاندہ گویم کہ از فیض نظر خالد و اکسیرازی سنگر ارجان کنے

در مدح ذات پاکت بس تواند بود این
 چونکه دست دست خیزد انت فیل و
 ابکہ ہر شام و سحر خلوتی از از کرم
 حرم آن روزی کہ از شمشیر لانا خویش
 اے خوش آن دوران کہ از اجرای احکام خدا
 جہلہ و جال گرد و فتنہ دوران و تو
 محنت مردم بدل کرد و براحتی در عجا
 لے طبیب درد مندان کے بود کز راه لطف
 ابکہ گفتی در نبی امن بجای کر کا
 دوستان شرا بہتہ نعمت و عزت دے
 نعمت فزدا اگر باید نرا صنعی بگو
 کا پھر در آفاق معصوم و بیانشان کنے
 لاجرم مردان دست فضل از دستان کنے
 بر سر خوان عطای خوشتر بھان کنے
 عدل را آیا دساز می ظلم و بھران کنے
 کفر عالم را بدل بر عالم ایمان کنے
 از دم شمشیر دفع آن فتنہ و دوران کنے
 مشکلات مردم و نرا بیک بیان کنے
 درد اہل درد را از بیک نظر درمان کنے
 خواہم از نو کا پھر را لعل خواہد بے نقصان کنے
 دشمنان شرا و چار نکبت و خذلان کنے
 تا کہ وصف ذات شرا موزد از زبان کنے

زانکه هرگاه مزاج و شوخی صحبت زنی آید زینا دل از دنیا بکشد و غرض از آنکه زنانه بکشد
 نظر را بیکد زنی آید آینه ای شود که غلط محبت و احترام اجزاء از برای برداشته شود
 چه میگویند است نمیشود رهن بوجوهت هرگز از غولت
 حتماً و تماماً و با تمام قوت و از طویل شود و از ضایع حالتی محض اطمینان کامل دارد
 در تمام طاعت و کائنات و در هر که و آن محبت تحقیق و نیست بکار از آنها میفرماند و همواره
 بفرستد و کلام که فتح بجهت و مسند بر دهنده و دیگری و سرور داشته باشد و شوخی که در ضمن خود
 از دست زود زنی باب فراهم سازد که از آنجا خارجی و زلزلی خدایه باقی نماند و هم
 دانه و صرف بکار نموده و نوع و جنس خود را در هرگاه بکشد از باشد و از آن
 مکتب صحتی هرگز و آنچه بکار نماند است که گفته اند تا بد زنی بکشد و در دست

نمونه از خطوط شکسته مرحوم صنعی

(رشید پور)

هنگام ورود مجاهدین گشته

ناکه سردار بختیار بود با سپه دار بخت پاد بود
 حق معین مجاهدین باشد بارشان حول کردگار بود
 شعبه های دوازده گانه نصرشان فضره هشت چار بود
 باد پاینده دولت و ملت خفنگه دار این دربار بود
 چشم بد دور باد ازین کشور نشان زاب و باد و نار بود
 نادر افند بجان دشمن ملت بسوی نادر رهسپار بود
 آفتاب مجاهدت سرزد مسند خوار زده وار بود
 فائد ملت احمد شاه حامش عون کردگار بود
 دشمنانش همه فنا کردند ناکه این ملک پایدار بود
 عمر احباب شاه باد دراز نایب عامر روزگار بود
 ملت پاک و بیضه اسلام هر دو محفوظ از ضرار بود
 آنکه خوبی نمود خوبه دید و آنکه بد شد بد چار بود
 کشته خوبش را درو کردند وین فزار از بخت بار بود
 بارب از فضل کن عمل باما ورکنی عدل کارزار بود
 کارزار است و کارزار غریب وای بر ما که دلفکار بود
 حرم آن دل که درک دهد برا در شب و روز خوشنادر بود

دوستانش با روز مردند

صنعی اکنون در انتظار بود

بسم الله

در مناشی امام زمان (عج) ترکیب بند

اعوذ بالله السميع العليم	من شر شیطان اللعين الرجيم
باسمه ابداً في الكلام	بسم الله الرحمن الرحيم
باسمه فرد صبور غفور	باسمه رب شكور حلیم
الله لا اله الا هو	ورت من ان في قلب سليم
هو الذي ليس كمثله شيء	المملك الفرد العزيز الحكيم
احمدك اللهم ياد النعم	واشكرك اللهم ياد النعم
احبابك في جنت خالدين	اعدائك في جحيم
رحمتك واسعة من ان لا	نعمتك واهبتك من قدیم
سبيل وصلك طريق النجاة	طريق فمهلك عذاب البیم
وقف لنا يا ذا العلی بالهدى	واهدنا صراطك المستقیم
انت الذي الفی الكرم بالنبی	ما غرتك بربك الكرم
فرض على كل الوی حمدك	وبعد دعوت رسول كريم
شمس الهدى محمد المصطفى	يدرا الذی مخاطب حاویم
كفى بمدحه قوله تعالى	انك لعلی خلق عظیم
عرفنا من نفس امر حال	وعقلنا هنا كرم عظیم
لا مثله غير الامام الهدى	لا شبهة الا العلی العظيم
قال النبي مدحه في الملاء	كفى مدحه الف لام ميم

وما دخل الآ على في الحرم وما خرج الآ على من حريم
 هو اب لا ثمة الراشد بن الكاظمين الغيظ مثل الكظيم
 لاسيما الخلف المنظر من فدر سترا الانبياء كنيم
 سني خانم خانم الاوليا من ذكره يحيى عظم الترميم
 سبط النبي نجل الولي الاكلام ناجي نوح ونجى الكلام
 لطيف غيبته غيبك ظهورك فبصر ولفظ عميم
 عجل على ظهورك وسهل للمؤمنين عسرهم بارحم
 اعدائك من بعدك في الجن احبابك من هجرتك في الحجيم
 يا حجة بن الحسن العسكري بندي
 انا من اعدائك كنت بروي دوم

هر که در این بحر شناور شود بالله اگر دامن او بر شود
 منکر اگر عیبی گردون بود پست شود عاقبت و خسر شود
 آینه دل که در آن کین اوست بهره و نار پست و مکدر شود
 در خور هر کس نبود اینک او ماح او لاد پمپر شود
 فابل اکسیر نشد هر فلز مسی بیاید که ازاور شود
 کسی بدین باب نواند رسید کو بعدم ناید و باسر شود
 علی^۳ در است و مصطفی^۴ شهر بشهر هر کس رو باز در شود
 وانکه ز بام آمد و در ایوان در ز دره و بجزر و سرور شود

طی رہ عشق بود بس محال و ر شود از همت حد شود
 که رسد آن دم که ولے زمان رود بحراب و بمنبر شود
 براسخی رهبر مسلم بود ز بیخ کج آفت کافر شود
 بخیج شاه سر بر شهود بر سر اعداش مظفر شود
 هیچو بد رگر بکشد زلفقار کشته دو صد مرچ و عنبر شود
 روی من از دم ناپاکشان سرخ بزان لاله احرر شود
 خاک ره شاه و سپاهش طبیب در ممش از مشک فز و نذر شود
 هر که بدان خاک هند سر ز صدف صاحب ناج سرواخر شود
 چپهر که بر خاک درش سود شد نور فز چون مرا نور شود
 مدحت خدام درش چون کنم شعر بزم فند مکرر شود
 دل که بود و افق اسرار او بر هم کس هادی و رهبر شود
 بند دل شبر فلک بگسلد نه المثل از قصه ز بربر شود
 منکر و کلا دعلی هر که شد افطع شوم و سگ ابر شود
 سالک اگر مقصدش این کعبه هالک و مردود و زره در شود
 فخر کند نوح نبی بر رمل نه المثل از قبر فخر شود
 بشنود این نکهت اگر منکر گوشت دلش از سنجم کر شود

کای ملک العرش و لے در کجاست

پور حسن شبل علی در کجاست

بند سوم

لاجرم از عرش و دایره خطاب
 کاوش شده مستغرق در پای خواب
 روز چهره روشن و شمع بیدار
 پویه کنان در طلب آفتاب
 هدم دل داری و جوابی او
 ماهی در بای و جوابی آب
 مشعل خورشید نگر در خموش
 ابر شود نه المناشگر حجاب
 عرصه آفاق کند پر ز نور
 چون کشد از چهره نقاب بهاب
 ظلمت آفاق مبدل بنور
 می شود ابر کشد از رخ نقاب
 مرده هلا نیمه شعبان رسد
 مولد شاهنشاه مالک رقاب
 قائم بالله امام زمان
 مظهر حق معنی ام الکتاب
 مصدر کل صادر اول بعقل
 آیت دین صورت فضل الخطاب
 زاده پاک حسن عسکری
 منکر آن شاه بود سک صفت
 طالب او نیست بجز حق طلب
 گرز پس برده توجیه کند
 حو بود این مسئله و بی جواب
 لشکر دجال و خورشید جلگه
 و ریزند بانگ ز روی عناب
 لبت در این حکمت و رمز بود
 راه سپارند بدار العقاب
 شرط کرم فرصت و مهلت بود
 کز پی کفر ننماید ثواب
 باز همان قصه نوح است و قوم
 چونکه خطا در گمزد از حساب
 بنز همان فور شود است و آب
 منکر در ویش نشد جز کلاب

غر فرچو فرعون شود کفر کیش موسی دین دار شود کامیاب
 نوری و ناری بسوی نار و نور چون بشنا بند شود فحجاب
 صاحب این خانه چو پیدا شود در دغل پیشه فند در عذاب
 نصب شود رایت عدلش بیهی چون گذرد ظلم ز حد نصاب
 دین نبی و اهدا از اضطراب مؤمن آسوده شود ز اضطراب
 شرع هدایت را شود آباد ملک کشور کافر شود از بن خراب
 راست شود رایت شیء عجیب قاش شود آیت امر عجاب
 حق بظهور آید و باطل ز هون بوم نشور آید و روز حساب
 باده ننوشت کسی از جام غیر چهارم
 ناکه نماید بجهان نام غیر بند

بار دیگر زنده شود دین ما راست شود رایت آپین ما
 جز علی و آل علی کس ندید مردم ملک دیده خونین ما
 سینه بے کینه بود جای دوست نیست از آنز و یکی کین ما
 جز بعدوی علی و آل او کامده کینش ز ازل دین ما
 فکر من و منکر او که رسد پرش گنجشک شاهین ما
 حبت حجتان علی نا ابد گشته ز حق سوره تلفین ما
 غسل بود اشک و کفر خا راه کحل بصر ساز ز نکین ما

سپن سلام از مده شین عشو شون کنان آمده دد شین ما
 گردش ما جلد بلعین عوق گردش چرخ است بلعین ما
 آنچه ز طه و نبارك نراست آمده سرموزه به لیس ما
 حجه فائز که جهان آن اوست آن وی از فخر بود این ما
 اشهب گردون که کسی سرکش است رام شود چون نگر دین ما
 خرمن خردشید بسوزد همه گر بخورد آب ز پروین ما
 فاضل طینت نشود هر گلی گشته عجب ناب و لا طین ما
 زینت ما مدحت فائز بود مدحت او آمده ازین ما
 قلب بود منقلب از غنبت بسند بدیدار تو نسکین ما
 نقش بود نام تو بر لوح دل دفتر مدح تو دو این ما
 اینهمه از همت در پا بود ورنه خضی نیست بخورین ما
 گفته صنعی که بحسین اوست هست یغین در خور بحسین ما

ما همه هیچیم و همه چیز اوست

او همه چون مغز بود ما چو پوست

ایضا از کتب بند در مدح حضرت الحسین علیهم السلام

گشت نازل دور همت از پندون در دوش بر نبی دامت آن
 شد ز حق بر نبی نازل در شب فدا دانه رمضان

رحمت خاص را بر رحمت عام	داد پیوند خالق و رحمان
امت از فیض این دو معجز عظیم	گشت مشروب و فایده جریبان
چونکه شد فایده اش کامل	گشت نازل بامت از احسان
رحمت عام او بود عزت	هست امت چو جسم وار چون جان
بجز عزت چو ملامت و جز گرفت	چار موجش گرفت هر دو جهان
عندادی ظهور یافت ازین	امتدادی پدید گشت از ان
اولش بود سبزه و زرجب	آخرش بود بنم شعبان
در شب بنم شعبه آخند	ختم کردند بر امام زمان
صاحب العصر و الزمان محمد	رهبر انس و جن ز پیرو جوان
در شب قدر شد نبی نازل	در شب بنم معنی قرآن
در شب قدر حق و باطل را	نادهد فرق آمد این فرقان
کرد فرقان معنوی ظاهر	در شب بنم این دستان
آنکه شد حجت و بعضی او بی شک	فارق حق و باطل انسان
هر که را حجت او بود در دل	دارد از حق نشان شوکت شان
و آنکه را بعضی او بود در قلب	بر سر او بکش خط بطلان
رحمت خاص حق سبحان را	قدر مجهول بود و سیر پنهان
رحمت عام حق کند ظاهر	قدر مجهول آن بحر و کلان
ایکه جوابی سر توحید	فهم کن این لطیفه را و بدان

دوم	رحمت خالص و عام و ستر و علین ختم شد بر محمد بن حسن	بند
ای طمان از نظر چو خور بسحاب	هیچو آینه طمان در آب	
چه تفاوت بصیر را بندے	با گشائے ز روی خوش نغاب	
لیک بر رخم منکران عنود	روی بنمای از و رای حجاب	
گر چه گاه ظهور نورث را	هر که تعبیر کند بود کدآب	
لیک وقت است اگر شوی ظاهر	که ز دل رفقه صبر و ازش ناب	
شد دل دوستان و بارانث	زانش دوری رخ نو کباب	
کن شتابی که از سر آب گزشت	چشمه چشم شد رگر به سراب	
نظرے کن که مخلصانث را	کر دسپل سرتک خانه غراب	
دجی کن که کسر محبت را	از حقارت بناورد بحجاب	
با وجودی که با دگار نبی	در جهان عزت و پست و کتاب	
نه بعزت کسی هند عزت	نه کسی راست اعتنا بکتاب	
گر بدین هر دو کس کند توفیر	می کنندش دو صد عتاب و خطاب	
که توفی بے تمیز و کندی پیم	گشتر منسوخ این سوال و جواب	
وقت آن شد که از سر عزت	پا با سر خدا پنی بر کا بس	
کنی از داس ذوالفقار درد	سر بر کشتار این احزاب	
این نخوت بدل شود بر سعد	پاک گرد ز مین ز لوث کلام	

همدوی زمین شود چو نجف نامبدل شود بسره شراب
 طبر اهل نظر حال ترا بے تفاوت بود حضور غباب
 بصر خفاش سپر نان فرضیت تابش آفتاب عالم تاب
 ناکه گردد وجودشان معلوم رخت بندند سوی دار عقیاب

بند خار بن باز گلستان گردد
 دود بر کام دوشنان گردد سوم

ای وجود تو اصل جود وجود شد ز جود تو ماسو موجود
 آسمان شهود و غیبت را آفتاب منیر غیب و شهود
 در پس پرده هر چه بود توئی غیر بود تو نیست بود و نبود
 شد وجود تو علت غائی بر اساس وجود چرخ کبود
 سجده بردی محضی گه که نبود ساجده جز تو و جز او سجود
 بود ازین سجده آن که افتادند بر درت کل ماسوی بسجود
 مبیود مبغض و محبت ترا در حجم و جنان دوام و خلود
 آتش انتظارت اندر دل هست سوزنده تر ز نار و فود
 سو خشم سو خیم ازین آتش که نه ز پید ابود نه دارد دود
 آتش انتظار را ز کرم بز ن آبی کنون بر غم حسود
 الصلوة عمود دین خیریت راست از قول احمد سجود
 تو عمودی بخیمه مذهب خیمه خوابگاه چونکه کتب عمود

کن علم خیمه راز لطف و کرم ناشود کور منکر مردود
 پس رنج کج ثور است شود مشرع پیغمبر خدای و دود
 اهر من روی میکند پنهان چون سلیمان کند بخت و رود
 ابکه از همت ثو آهن سرد گشت چون موم در کف داود
 دوستان ثو نابکی باشند ز بردست مجوس و گبر و طوط
 طعنه منکران گزشت از حد پیش از انکار قوم عاد و ثمود
 که دهم فزون دال را از دال من که آشفند ام ز چرخ کبود
 صد چو یوسف بود در این باراد بیکم از دراهم معدود

بانوای خواجہ بند کے خوشتر

چھام

بے ثومردن ز زند کے خوشتر

بند

شکر لله کہ من گداے توام بلکه کلب در سارے توام
 بروم نا ابد ز در گے تو کز ازل بندہ و گداے توام
 نورضا بر فضاے ہر دانی من ز جان نیز در رضاے توام
 من بجان و دل اے و لے زبان سر ہناده بخاک پایے توام
 مردم اذا ابتلا کر ہر انس من خوشتم ز ہنکہ مبتلا توام
 ے کنم فخر برد و کون کہ من مکش بن و اصف شای توام
 نغمہ سر بر آستان کسی زانکہ ملوک پای بجای توام
 ناب مہرٹ عجب شدہ کل من ذرہ سان محو مہر لای توام

در مدح بحث گرا لکنم چکنم	مات و مجهوت در لفای توام
از لفای تو ظاهرا دورم	فانے و محود در بفای توام
سکه لا اله الا الله	میز نمره زمان که لای توام
نوائے آینه خداے نمائے	من چو جام جهان نمای توام
یوفای تو لبسته ام چون عهد	تا ابد بر سرو فای توام
شمس چرخ و لای تو و من	همچنان ذره در هوای توام
چون تو منقاد امر معبودی	من بر غیث مطیع رای توام
سز دار عالمی فدای منند	که من از جان و دل فدای توام
تو چو موسی برای فرعون	من همان از در عصای توام
مدعی را بدم گشتم دردم	زانکه انباز مدعای توام
صنعمم گر چه نیستم قابل	هر چه ام صنعت خلای توام

بند پنجم
 نیستم من هر آنچه هست توئی
 هست اگر یک خدایت توئی
 از زکبت

حیف صد حیف کن تو هجوریم	و ز حضور مبارکت دودیم
نه خطا گفتم تو خورشید	ما چو خفاش از تو هجوریم
خسروان از تو کام شیرینند	تلخی از داست کای پنهان شودیم
نیست منظور ما بجز نظری	ناظر منظر تو منظر دیم

ناصری جز نوبت ز بادین مادر این هر دو دار منصوبیم
 ناگدای در نو گردیدیم خرم و شاد کام و مسروریم
 کاسه ماسفال و از کرم نذر خافان چپن چو فغفوریم
 با فضوری که در عمل داریم باز در فکر جنت و حوریم
 این بود از رجا که بر کرم با وجود فصور مغروریم
 بے و لای نونا رنموریم با و لای ن جا جت نوریم
 نوسلیمان حشمه اللہی ماضعیفان خسته چون موریم
 هست دان ملخ مد مچر ما ارمغان را بقدر معذوریم
 هست نیت مراد از اعمال ذا کرا اینم پا که مد کوریم
 منذ کر بدحت چو شویم همچو موسی بسپند چون طوریم
 این زمانے مگو که ما ز ازل ارے گنڈا ہم و محبو ریم
 سیائے باقی چو غیر نوبت جرعت کن کرم که مخموریم
 جسم بے جان و جان بے جانان مختصر اینکہ زندہ در گوریم
 چشم بردا انتظار نوبتیم گوش جان باز نفخه صویم
 نامکو بند جو ہو پدا شد از کیند
 و انچه کم گنڈه نو پدا شد بند ششم
 اے جناب بقیتر اللہی کار فرماے ما کا نامک

خسرو ملک جهانگیرے آفتاب سپهر جمجاھی
 چهر پا فوٹ گون احباب گشہ از دوری رخت کاھی
 یوسف مصر عزتے ایشاہ تابکی رخ طغندہ در چاہی
 حال گرم گشتگان غماشاکن ماندہ در شبہ جمل و گراھی
 مبرہا نداز بن ضلالتشان گر کند ہمت تو ہراھی
 سربرا و در ز محمل غبت اے جمال تو ماہ خر کاھی
 دل احباب را بدست آورد خسرو از نکالہ کہ کاھی
 از چہ نائے خدا نکرده شہا مکر از آمدن با کراھی
 حال دل را بنو می گوید کہ زمانہ الضمیر آکاھی
 سخن اندر بنو دنت امروز منکران را شد است افزاھی
 بارشی اے سحاب لطف کہ ما ماندہ در خشکیم چون کاھی
 دین حق را و شرع احمد را نیست غیر از تو آمر و ناھی
 هست کوناھی اربود از ما نیست در ہمت تو کوناھی
 سوی کغان فرست پراہن با بشرا ی پمیر چاہی
 دیدہ روشن نمای صنعی یا هیچو بعفو بصفوۃ الہی

گر فوائد مکر راست چہ بات

کہ بوصف تو ام بنو داد را ک

ترجیح بند در مدح امام زمان علیہ السلام

در آغاز مشروطیت گفته شده

الله الله زگر دش دوران	الله از فتنه زمین و زمان
خنجر افتاده از کف مریم	مانده کلت عطارد از غون
کاسه روشنی شمس و قمر	ناز حل گشته فارس میدان
زهرة را چنگ شد گنجینه یار	مشرقی را نماند شوکت و شان
شهرسواران پیاده چون فرزین	دخ بمیدان هاده پیل دمان
شیر مردان که عالم دینند	گشته جمله چو شب مشاد روان
دفته هوش آن سر صغیر کبیر	مردۀ خون در عرو و فرود کلان
شده کاسد مناع فضل و هنر	گشته رایج بهالت و طغیان
نقد دانش نمانده در بازار	تا که گشته عباد قلب عیان
نرم باد در نظر کند د خنر	مذ پس از پد ر برد فرمان
این همه بد کند بآن دیگر	وان فلان جور ببند از بهمان
الغیاث الغیاث این عوفا	الامان زین عمل هزار امان
دوش که دم ز پیر عقل سوال	که نو حلال مشکلات جهان
بمنا از کرم بمن راهی	تا مگر مشکلم شود آسان
چاره کن که نار هم زین درد	که رسد است کار دیر سخوان
دگر ووردی بکن مرا تعلیم	نار هاند مران کبد زمان
گفت شو معنصم بحبل الله	گوی این ذکر را بقلب لسان

کای دے خدام شتابان شو	آفتاب از مهر نا بان شو
دوم	بند
ای پناه زمان و شاه زمین	عین طهر و معنی بسین
مبداء فضل و معدن رحمت	حاکم شرع پاک و حجت دین
هل انی وصف و انما خصلت	مصطفی خوی و مرضی آپین
حب و بغض تو جنت و دوزخ	مهر و مهر تو عالمی و سبحین
تو خداوند و ما همه بنده	تو شه نشاه و ما همه مسکین
هر چه فرمان رسد ز تو ما را	هست بر مقدمت سر نمکین
با و لا ای تو ما محبتان را	نایخ و نیش جھان بود شیرین
دشمنت را مکان بسجّ است	دشمنت را مقام علیّین
شکر الله که از ازل کل ما	ز اب مهر و ولاش گشته عجبین
فاضل طینتند احبابش	کرده از جان قبول دین مبین
من که مدّاح آسمان تو ام	نبست کاری مرا بغیر از این
که سزا هم شای حضرت تو	از خلوص عقیده و ز بقیّین
چون بخواند ز بر کند آنرا	چون که بشنید جبرئیل امین
سپارد سپیس روح قدس	نامر آنرا برد بعرض برین
پس بعرض برین کند اعلان	بملا یکت ز خیل کرم و بین
که پس از ضبط این ثنا آنرا	مرساند بر باهل زمین

ناهم آواز گشته و گویند جلگی یا ضرع و نمکین

کای ولی خدائیان شو

سوم

آفتاب از مهر نایان شو

بند

ای جناب تو فیله اقبال آستان تو کعبه آمال

مفخر دودمان فخر رسل مظهر ذات ایزد معال

در دهت شد سفید دیده ما ای امام زمان تعال تعال

منکران وجود تو کر دهند روز ما نیره از ملام و ملال

مپسند ای خدا بیکان زین پیش که بنالند بندگان چون نال

دوران آفتاب چهره تو گشته بدو وجود ما چو هلال

فکر ما وصل است در شب و روز ذکر ما نام است در مهر و سال

خون ما را حلال میدانند دشمنان تو همچو آب زلال

بستان داد و ستان زین قوم ای تو داننده حرام و حلال

نا یکی در فراغ تو با شیم خاطر آرد ده شهنه احوال

نا یکی عالمان دین باشند زبردستان فرقه جهال

نا یکی ملک و مال پارانست شود از دست احبب با مال

پابرون آرد پرده غیب پابخشایان زین حال

مردن از زندگه بر است اگر عمر ما بگذرد بدین منوال

دشمن دین با مصلط شد اندین سوخت دزد شد دلال

شد تلف جانمان بصد خوار خانمان شد ز دست و زور و مال
در فوطیم بکسر از اب و ام نا امیدیم جمله از عم و خال
ورد ما روز و شب بود اینست بگزرد غم از اینمان بخیال

کاو و لے خدا شنایان شو
بند چهارم آفتابان مهر نایان شو
از ترکیب

اے مدیحت فرازا از ادرك بلك بجر کے رسمد خاشاك
بے نوباد و ستان ندارم میل بانوان دشمنان ندارم باك
هست نيك باك با ولاے نوشهد بے ولاے نوشهد چون نيك
گر بچاك رهت غبار شوم ميكنم افتخار برا فلاك
اے خوش آن دوره كه بنزد ابد دو الفغار تو سنت كفر از خاك
دوستان را ز مهر جان بخشی دشمنان را كنه ز قهر هلاك
دشمنان را بودد و چيز آنروز دل غمناك و ديدۀ غمناك
دوستان را رسد و چيز آنروز شوق ديدار و لذت ادراك
در ركابت مسج بسند ميان كشته از بھر خدمت چالاك
هر كه سرا از اطاعت پيچيد جامے سازد نش پيچۀ مغناك
كردن امساك مثابدا از هر چيز ے نشايد ز خدمت امساك
مالك ملك دين كے كه بود فخر بر دين كند نبر املاك
بنده در كه و گدای درت از ملك حاكم است نابعلاك

گر پے هنت حرمت تو بود پر دة خویشے در دهنتاك
شودش فھر تو گریبان گبر نابدا مان نذران صد چاك
ذكر دل این بود هبت الك فكر دل این بود جعلت فاك

كے ولے خدا شنا بان شو

بند افشا باز مھر نابان شو پنجم

نظرے کن بین قیامت را	جلوہ گریسا ز قد و قامت را
نظرے کن کہ رہزنان کردند	جا بکہ مسند امامت را
نظرے کن کہ کس ندید بخوآ	هیچ نام و نشان سلامت را
نظرے کن کہ دست زد زده اند	منکران معجز و کرامت را
نظرے کن کہ دوست از دشمن	ے کشد طعنہ و ملامت را
نظرے کن کہ منہدم بنی	کاخ محصورہ سھامت را
نظرے کن بین محلی نیست	ہر آسود گے اقامت را
نظرے کن کہ نابیا بینے	در جھان شور و شریافت را
نظرے کن کہ کردہ فار و نے	فخر خود شرف و فخامت را
نظرے کن برا بن علامت دین	محو کردیدہ بین علامت را
می کند دشمن بدی لیکن	دوست ے کشد عزامت را
ھر کہ پا ز استانه نو کشد	بر دبا خویشن ندامت را
را ہد حبلہ باز در محراب	از رہا سینه است قامت را

ورد خود کرده ایم و میگویم این دو مصرع بے سلامت را
 کای ولے خدایا بشناسان شو
 بند آفتاب از مهر تابان شو
 ششم

فتنه هائے که مورت عجب است	در میان جمادی و رجب است
وین عجبتر که حادثات زمان	در همه ماه و سال و روز و شب است
هر حد در ادیان جهان سیر است	وین حد طحا که هست بے سبب است
هر که را بپنجه از غنی و فقیر	در غم و رنج و غصه و تعب است
هر کجا مجلس است لغزین است	هر کجا محفل است بے طرب است
گشده مطلوب از میان غایب	طالب از هر کناره در طلب است
بارب آن آفتاب صبح امید	از چه در ابر غیب محجب است
بارب این نشئه زلال وصال	بر لب آب از چه نشئه لب است
ما همه روزه دار آن ماهیم	که بخل قدش لبش رطب است
هست افطار ممکن از یادام	نور طب خواہ زانکه محجب است
بگزران مسحوب بواجب کوش	بشنو این نکه را که مستحب است
هست امروز نیمه شب جان	روز میلاد سید عرب است
منظر حق محمد بن حسن	که بد و این خطابه منسوب است
بوجودش جهان شود آرام	بمن او روز و خلق را سبب است
پیر و او بر نبه چون سلمان	منکر شخص او چو بو طب است

نہت د کمری مرا بجز ایشعر کہ شب و روز و سال و مہ نلست
 کای ولے خدا شنایان شو
 بند آفتابان عصر تابان شو
 ہفتم

سایہ اش از نخت بر سر است	حاج مہر سید علی کہ سرور است
ہم جگر گوشہ پیمبر است	ہفت فرزند حیدر کرد
حق گزار ولے داور است	بانے جشن اعظم ملے است
نعل آن رخترب افشہر است	گر بر خشت سخن سوار شود
کان مدیحی بود کہ در خور است	مدحت ماند در خور است اودا
سرافلاک ز پر جنبہر است	ناسرما بز پر جنبہر است
مذہب پاک جعفریہ زرہ است	خلو اگر زد جعفریہ جویند
بہر از ہر دو کون دہنہر است	مہر ماست حجاز بن حسن
بریز از مکنات سرور است	سرور ماست حضرت فاطمہ
ہمیشہ بال و راقلش بر است	ما کہ سپہرغ قاف نوحید ہم
چشم گردون چو حلقہ پردہر است	حلقہ سان چشم ما چو پردہر است
حب آن خانوادہ لنگر ماست	ما چو مہر پم و قلب ما کشتی است
ہادی و رہنما و رہبر ماست	سوی حوہم و عنایت
آن وجوہ شریف سرور است	ہر کسی سروری گزیدہر
زبب دیوان ما و دفرہر است	مدحت ذات پاک او صنعی

باید از شوق هم زبان گردد هر که از جان و دل برادر ماند
 کای ولی خدا شنایان شو
 آفتاب از مهر نایان شو

تر جمیع بند در مدح خاصر آل عبا علیه السلام و کثرت
 دوش آن شاهد شکر گفتار بیت کس میسر و لعبت فرخار
 غیرت دلبران چمن و چگل آفت مه رخان روم و نثار
 آنکه چون فذ و چهره اش نبود سرود در باغ و لاله در گلزار
 جلوه گر شد مرا بوقت سحر کرد بر دل نخلی آن دلدار
 آمد و برد صبر و ناب از من ز دره طافت و شکب و فزار
 گفتم ای سر و فذ سپهر بر گفتم ای مشک موی گل خسار
 چه شد آبا که باد ما کردی از ده مهر اندر شب ناد
 رنجی کردی ندیم بکلبه ما آمد پیمان ز مرحمت بکنار
 شکوه ها دادم از تو من لیکن نیست جرئت که تا کنم اظهار
 گفت اکنون که شکایت نیست شکوه بگیر از و جام می بردار
 گاه عیش است و موسم شادی و فانی خوردن و بوسه و کنار
 گفتش چیست باعث این عیش گفت آن شاهد شکر گفتار
 که شد از لطف حق لم یزل

بند جلوه گر نور شاهد از لے دوّم

دو مین پور چند رکترار سو مین نور اینر دادار
 چار مین رکن کعبه مقصود که بود پنجن هشت و چهار
 باعث شش جهه که ناشی از ویت گردش هفت اختر ستار
 زینب آغوش عصمت کبری زینت دوش احمد بخار
 مسطر در فضا و قدر مصدر فعل اینر دادار
 رهبر عارفان بگاه دلیل سید عاشقان بروز شمار
 ظاهر عشق و باطن معشوق صورت عقل و معنی اسرار
 شاهد بنم قدس کاند عشق لبس الدار غیره دبار
 آنکه روز الست اندر عشق بیلا از ولا نمود اضرار
 پرده دار هر پر قرب که هست راز دار سراپا دلدار
 جلوه گر شد بوادی امین نور رخسار او بصورت نادر
 هیر تبلیغ شد ده وصالش می کنم این ترا اندر انکرار

که شد از لطف محکم بنی

بند جلوه گر نور شاهد از لطف
 سوّم

آنکه او بود معنی عالم گشت ظاهر بصورت آدم
 معنی علم آنکه از لطفش گشت مقبول ثوبه آدم
 آنکه جویش دلیل نوح آمد که بجودی نسبد و رسد از هم
 آنکه آتش بلو ابراهیم گشت از او چو گلستان ارم

وہ چہ خوش گفت آن مجنوبان وہ چہ خوش گفت آن فرشتہ ہواد
 ہر کہ شاگردی غم تو نکرد نشود درس عشق و اسناد
 حرم آندل کہ از غم عشقت گشت ارشاد و گشت خاطر شاد
 دال از ذال فرو نگزارد ہر کہ اندر کمند عشق افتاد
 اوز شور غمت ہی خواند این نوار ابنالہ و فر باد

کہ شد از لطف ہی لم یزلے
 بند جلوہ گر نور شاہد از لے ششم

ایسے لبر بردہ عہد جانان را دادہ اند در ہش سر جان را
 کردہ در کعبہ وفا و قربان نوحا لان باغ امکان را
 ہو فایب کہ پیر عقل ندید جز تو در عشق مرد میدان را
 کے بیک روز کس تواند دید چون تو این محنت فراوان را
 جان عالم عزیز ہی از جائے ذہن عمل ختم کرد و احسان را
 خوبہا ہی تو جز خدا نیست کہ خدا پست جز اہد آن را
 عہد بستی کہ جان کنی قربان نشکستی تو عہد و پیمان را
 ہر کہ بر خاک در گت رہ یافت ہی نخواہد رہا ضرعوان را
 کرد ہر کس بدرد عشقت ہو نکند انقیاد در مان را
 ما و شرح غمت بدان ماند کہ دہد فطرۃ شرح عمان را
 چشم حق تعالی کے تواند دید پر تو آفتاب رخسان را

صنعی آن بد که ورد خویش کند آیت این بخشنده عنوان را
 که شد از لطف حق لم یزل
 جلوه گر نورش اهدا زل

نظم

شنیدم که دو شبنم در بزم غنبر می لعل از جام زر خورده است
 ندانم در آن بزم پر شور و شر دو پیمان زیا بهیشت خورده است
 طبع حال در شهر شهرت گفت که جز باده چنبره گر خورده است

بهارا اگر بخواند رها ز ندرین آموختن طریقه بود او اچه حاجت
 بیکانه را برسم تکلف کند و نه آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت

جام جم کشی در پای فنا کش گولت مشرب می کنده دار بقا کش گولت
 زینت سلطنت و وصله درویشی دسنگی شد و مدار گدا کش گولت
 ناج و تخت شهری ملک جهان جمله زانکه زینده تو چرخ خدا کش گولت

مثل ما بود در این عالم همچو آینه ز کم و ب کاست
 هر که در ما باستی نگر د خویش را همچو پیر بیند است
 وانکه با ما کجی کند چو کان خود کج و حال ما همان بر جانب

گر چه از ما بجز بی راه است ^{قطعه} لبک شرع رسول شدر راه است
 منزل آخرت دهی است دراز ^{قطعه} گر هفتی یا ای صد و کونا است
 علی ابن راه کرد آنکه ز حق ^{قطعه} نام او میر ابو الحسن شاه است
 اینک اندر بهشت جاویدان ^{قطعه} همد مش حور طبر از راه است
 سال نادر بخش از زمان قدیم ^{قطعه} بود مسطور و ورد افواه است
 گشت حادث ز طبع صنعی گفت ^{قطعه} از قدم میر ابو الحسن شاه است

آدم دلت و جان محسد ^{قطعه} از عارض چون جنان محمد
 افزار بمحض تو کردم ^{قطعه} ای برده فرار جان محمد

هر از گل که بیباغ زمانه گشت پدید ^{چید} زمانه دست نطاو لگشور و زور
 دران میان گل گلزار اهل صفا ^{چید} بکانه زاده عبدالکریم عبد رشید
 خزان نمود سموم اجل طبارش ^{چید} که از بهار جوانی گل مراد بچید
 بدین احمد و مهر علی ز دنیا رفت ^{چید} که باد شافع عصیان او حشر شد
 ز بهر سال وفاتش سرود صنعی گفت ^{چید} نمود عفو گناه از دشمن رب مرید

هر که آمد در جهان از پیر و خرد ^{چید} شربت مرگ و فنا بیدش خورد
 گشت محمود حسینی ز امانان ^{چید} عادم فردوس و این ره راسید

جد او در باغ فردوس از کرم انده این عالمش از باد برد
گشت نارنجش ز حسن انصاف ناکه مان بانگی برادر خواجه مرد

در شب جشن شاه بدر فلک همه باغ و راغ روشن کرد
ساعت سپهر سان بزم نشاط باده داد را باغ روشن کرد
هر کسی شمع خویش را آتش حرم و زرد ماغ روشن کرد
وین عجب که حاجی معروف گوهر شب چراغ روشن کرد

گفتم اے شوخ چشم بیادش ریخت خونم ز بیغ ابروی کج
گفت او را بدین گناه مگر دانکه لبس علی المریض هرج

اے کریمی که با لطف تو بود چشم امید همه جن و بشر
حاجیان بر سر خوان کرم میمانند همه شام و سحر
خواجه در بزم چو همان نشد اکرم الصنف لوکان کفر

تو پادشاه جهان جها از دست که پادشاه جهان را جهان بکار داد
جهان خوشتر است ولیکن حیات مباد
اگر حیات نباشد جهان چکار داد



نمونه از هنرهای دستی شادروان صنعی
(رشید پور)

حَدَّثَنَا الشَّيْخُ الْأَكْبَلُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى
الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ
عَمْرٍو بْنِ أَبِي الْعَلَوِيِّ الْحَبَشِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ
أَخْبَرَنَا الشَّيْخُ التَّيْمِيُّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ
شَهْرَبَارٍ الْخَازَنُ تَحْرَانِيَّةً مَوْلَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمِ رَجَبِ الْأَوَّلِ

نمونه از خط نسخ مرحوم صنعی
(رشید پور)

ابا بزرگ امیر می که سبقت تو
 بگانه گوهر پاک از اصف باشد
 حکیم فکر تو بی پرده از فراموش
 سزد که پاسبان خواجگان محو شرف
 ز سرگزشت چو از سرگزشت آب مرا
 هین بس است که اندر عرف جبرانم
 اگر بدر که سلطان عشق بار نه هست
 ز سر نرفز جمعیت حواس مرا
 حقیر را بکسی چارده نمز قرض
 درین معامله اغراض اگر کنی دوتا
 در بند سینه حرص و بریده گریز آن
 که از شرافت مجرمان گوهر تر می آید
 فکند قصه محمود و دامغان آباد
 ز بند گنج خداوند کار بند نواز
 کم چگونگی بیان شرح قصه هادی راز
 دل از نوا می حسین پر شور و بجزاز
 در آن ساری حقیقت که پی نبرد بجزاز
 بگردد فرد بفرود مجمع ملخو ساز
 که کرده منت فرض مرا بگاه نماز
 که من فکند سر و مدتی بود غماز

ابدل بسا و طرح جدیدی پدید کن
 بر متن یا فنان زن اکسیر صالحان
 همی نما و گوی سعادت بر از من
 هست طلب ز ساقی کوثر هیر عمل
 او تشنه آب سرد چون نوش و سوز
 بر تشنگان که ببلای امانت غم بیاد
 نوبتی را چو اکبر شیرازی از ازل
 خود را و برین بیدار خدایم از جدید کن
 و ز این عمل بنای جدید از جدید کن
 مردانه همی طلب از بوسه بعد کن
 بر نقل بسند نام علی را کلد کن
 یاری ز تشنه کاوی شاه شهید کن
 پس ندید بر حسین شهید و جدید کن
 کن باد خوش و حمد خدای جدید کن

کرد این بنا بعشوائی الفضل و گفتش
 گفتم بصنعی از پی نارنج این بنا
 نوشکرها بدرد گد رب مجید کن
 نطفی که هست رخور گفت شنید کن
 گفتا بکن زهر طرس و انگهی
 آبی بنوش و لعنت خو بر پدید کن

شد علیخان ز شروا و نظام
 دست او بود و دامن حیدر
 وز ازل بد ز چاکران علی
 سرا بود و آسمان علی
 دوز نصف ربع ثانی بود
 کرد نسیم جان بجان علی
 شد ز دار فنا بملک بهنا
 گشت در خلد میهمان علی
 شد چود بزم خاص حق همان
 فخر او عام شد ز خوان علی
 تا ابد در طشت جاوید است
 این بود اجمرد و سنان علی
 در نارنج سفت صنعی گفت
 لب رضوان بود مکان علی

رباعیات

بارب سبب جان جوان بفرست
 وز بحر کرم سحاب غفران بفرست
 از بهر لب تشنه طفل از نیات
 از دایه ابر شیر باران بفرست

شاهنشاه عادل دل فرخنده نژاد
 از همّت صدر اعظم آن پاک نهاد
 برداشت ز گو سفند آن داغ بود
 زان داغ دوباره بردی چند نهاد

بوسی اگر از لب ر بودیم چه شد وردست بر اندام نوسودیم چه شد
خود را بکشتی اگر ز مردم شنوی آتش که من و نومنت بودیم چه شد

چشمان تو هیچ زك سوسو نکند اندیشه آبروی و هشی نکند
مظاهر ازان زلف تو کوناه نمود نابواهلوسان دراز سوسو نکند

در حسن حسن چو بوسه شافی شد وز نقش و نگار عین شافی شد
کام دل ماند اذنا حسن رخسار باغبان گدشت و طشت و فانی شد

آن شوخ که کام دل مردم راداد کام دل ماند اذنا از روی عناد
اکنون که نشد مراد حاصل گوئیم این کفش برای پای ما بود گشاد

ای یار مرا بجز بزدان بخش نقصه مرا بمصطفی زان بخش
از جان خودت عزیز تر جانی نیست جانا تو خطای دل مرز جان بخش

من آنچه تو فصد داشتی خواهم کرد امری که بدل نکاشتی خواهم کرد
گر راندی ازین دردم ازان در آیم گر خفت کنی مرا شتی خواهم کرد

امه دوست بیازنه جفاکاری کن بچند بعاشقان وفاداری کن
اندرد و جهان نیت بجز دان خدا از بهر خدا نراک دل آزاری کن

من بنده و مولای تو هستم از جان طوطی شکر خای تو هستم از جان
نا هست ز باد و آب و آتش اسم من خاک کف پای تو هستم از جان

غزلیات

بسم الله الرحمن الرحيم

مشام جان و دلم نانشید بوی ترا^(۱) شنید بوی ترا و گرفت خوی ترا
 بلا له حال دل زار در چمن گفتم^(۲) چون نهاد بدل کالایخ روی ترا
 شود ز غصه این قصه چون ریگا^(۳) اگر بگوید دهم شرح آرزوی ترا
 سبو کشان محبت بزد دوش بید^(۴) ز کوی می کنه ناخافه سبوی ترا
 بصولجان نو چون کو خند سرشان^(۵) نظر کنند اگر صولجان و کوی ترا
 صفاء دوش در رضوان برون باز^(۶) بشنخ شهر چو گفتم صفای کوی ترا
 دخال زار دل آشفگان شود آگاه^(۷) کس که بنگرد آشفگای کوی ترا
 دم مسیح که گویند روح پرورد^(۸) گمانم آنکه بلباش گفتگوی ترا
 بخود مناز و نهند اینچنین بگری^(۹) که آب چشم من از رود آبروی ترا
 نام گم شدگان ره تویم و کنیم^(۱۰) هجر طریف که با شیم جوی ترا
 دگر ز فتنه آخر زمان نمیرسد^(۱۱) کس که بنگرد آن چشم فتنه جوی ترا
 فزین ماهم و با آفتاب روی برو^(۱۲) دی که در نظر آرم رخ نکوی ترا

(غزل)

گرفت خوی تو گوئی دوباره خوی^(۱) که میسر بدیشام از تو بوی
 ز گفتگوی رفیانه تو معلوم است^(۲) که در دل تو اثر کرده گفتگوی
 دهد ز آتش بیداد خاک من زیاد^(۳) چرا آنجا که نمیریزد آبروی
 حله است جام و سبودر میان نمی آید^(۴) دستک نفره نانشکنم سبوی

بکار خود مادی بدیم از دهنش دست
 بجان دوست که از دشمنان آید
 شاعر عشق و غنچه عشق سوز
 وجودش مثل گل در گلزار عشق
 وصال دوستش شود ز دلت
 هاله عشق شود دیار و دین
 مرز سر و سر و دماه روی
 بی که سر و دماه روی
 تفاوت نکند از تو ناله و گریه
 تو هر چه می کنی ای جان می کنی
 با عندالقدر لکشت غمیان
 بدیده ام این سر و دماه
 هلال و خنجر است قامت صندی
 بی تو که هر دو آن هلال است

بر آن سر که کم روی خور آه و رو
 اگر چه سخن نرزا آه است روی و لب
 نو که بر اودی از مهر آرد روی مرا
 بخاک مپوشان غصه آرد روی و لب
 چو سر و خاک خدوم ترا بدیدم کتم
 اگر قدم نهی بعد ازین بکوی و لب
 رو دبیاد اگر خاک من نخواهم هشت
 که آب وصل نو که در وان بجوی و لب

(عزلی)

آسود گے اگر طلبی در لباس ^{سنا} ^(۳) دہرا کہ خواب امن و امن دینا ^{سنا}
آن جامہ کہ فقر و فغانا رو بودا ^{سنا} گر بینگرے بچشم حقیقت لباس ^{سنا}
امروز نزد صبر و غفل نقد عشق ^{سنا} اکبر اعظم انت کہ اندر خاس ^{سنا}
اوج سعادت کہ کرمت حقیقت ^{سنا} در ز بر پر طایر و ہم و عباس ^{سنا}
آباء و امہات و موالید ^{سنا} گر بینگرے ز را دل اندر عباس ^{سنا}
دھقان دھڑا کہ کند کشت خود ^{سنا} روی نیاز و چشم امید ^{سنا}
گر با فہم دولت فقر و فغان عشق ^{سنا} ابن ہر دور و نخب ^{سنا}
آپند کہ مظہر انوار سمد ^{سنا} از فیض ذکر و فکر دل خوشناس ^{سنا}
سپہ سرو کہ شرافت و دور ^{سنا} اذ گر در بیالہ و از دور کاس ^{سنا}
صنعی مناب وی از بند در کرد ^{سنا} گر حاجے قبول فدا الناس ^{سنا}

(5)

دکھد مہر ہم اک نور و کشت کجا ^{سخت} مقام و مسکن آن بار خوشتر ^{من} کجا
 زمان عشق بیانک می گوید ^{بلند} ز ما پیر کہ ز با کجا و زشت ^{سخت} کجا

سلسلہ موی دوست کی کتاب سوچ و شعور کی
مقام دل عاشقوں کی سلسلہ موی دوست
تذکرہ اہل صف
تذکرہ اہل صف

عاقوب دودار به دور
فلذا اهل صفای سلطان
نزدک جادوی دولت رهن نیز نیست
رهن نیز نیست در کار عیون
فامد لجوج و سست غل امید ملت
غل امید ملت غل امید ملت
غلی آیت عباس
غلی آیت عباس

خاله اسکرود و مست
میخه ایضا خان اسکرود
لعل میخکوی و دو سق و دل می
فوت روان از لعل میخکوی
ت بازوی دو سق و علا یو
ال یو سق و بازوی دو

لغات ہندی و پنجابی کے معنی

غزل مخموم باسم خضر نیریا

بگویم دوست هم از عاشقی که را کند^{۱۶} قد قبول اگر از بانبار کند
 بقبیل که رونق بازار سامری^{شکند} بناز و عشوه اگر چشم شوخ باز کند
 حدیث عشق مرا جز یا شرح دهد^{هد} که شرح هسته محمود را ایا باز کند
 خوش است طهر با طهر ضنبت ام^ش که ساز عشق بمیلاد شاه ساز کند
 امیر کشور دین شهر سواد عرصه^{طوس} شهری که غریب و حشر حجاز کند
 ش سر بر ولایت که سرفراز شو^د کیسه که در قد مش جان و سیراز کند
 مرا اگر که شفاعت کند برود^{جرا} میان خلق دران عرصه سرفراز کند
 معین که بر کوی تو هر که می گردد^د رواست که به بهمان کعبه ناز کند
 قبیل عشق ترا هیچ احبابی نیست^د که شمع شهر سیاه بید را و ناز کند
 براه عشق چو بیچاره گشتی ای^{ضعی} برو که چاره کار تو چاره ساز کند
 امیر کشور دین شهر سواد خطه^{طوس} شهری که سر و خوی بن بخت نام ساز کند

(۱۰)

کند بخت شکر خند خند^{بمکنش} زند بکان نام طعن از لب نمکنش
 لبان سرو که لهر زد زیاد^{احمد} دوزخ که بسیار او فندگی بمیش
 اگر تراش بنشیند کار^{بگوید} بود بدنه انقدر شیرین از آن لبش^{بیش}
 عزیز غصه بود سلاواه و روز^{دل} که هست روز و شب سال و مهر^{بیش}
 بچهره شمع گوشت که لب^{بیش} چو بخت از کمر آویخته است کوه^{بیش}

بماه و مهر ز ند طعن زد اگر بناید
ببی که ز هر جهان ترقی بود بحینش
جدا ز روی تو صنعی مرا و صبر دلا
روا مدار نگار از راه لطف جیش

(۱۱)

هزار نکه نیست بحر وصل و نیست
بغین کن اب و گل مهر و نیست
دل که مهر را و نیست چیست فاید
سری که شور را و نیست چیست خاصیش
خوش آن زمان که چو روانه طالبان
پیای شمع کند فدای جان عایش
زما لکان طریقت بجوی تر عشق
که رفتند اندر بزرگان غیاث جیش
دل از هجر تو بیمار شد چه باک که
بیوی روز وصال تو چشم عایش
بلوغ اب و نیست از مریخ زن که خوشم
چرا که عاقله چشم میدهد بایش
شد است غیرت خورشید بهر جانان
مگر بخاک در دامن موده نایش
کدام دوست حسن میسر که کرد
منظم اند جنودش ز فرشتایش
همراه حاجت صنعی که کار نیست
کرد و ز حشر بود و شمع معصیش

(۱۲)

ابدل میباش از خم دیبای دوزخ
ای دامنال از منم چرخ بوققق
کاین چرخ سفله پروردگار حله با
نا بوده بوده در پی اندن فحول
گر در بخواش دل نادان رود
لیکن بکاوش زن ذنا بود عول
این کهنه جادو نیست که ضایع کند
وین کهنه ساحر است که جاز کند عول
از کد این عجز و خلاص نباشد
از لطف و رحمت بضاعت سول

امّ الائمة فاطمة خد و احو
 اے پاپہ جلال نوبا لایا از چیا
 مدحت پس اینکه داشت مقدم ^{خطا}
 از حضرت و طیفه صنعی ^{پیش}
 دخت نبی که هست سماه بالنو
 وے رفعت مقام ثور بر زده انقو
 روز کسازد و پسر و حید و رسول
 کو دطاواف مرقد پاکت شو و وصول

(۱۴)

ترا چہ شد کہ پرسی خبر نا حوالم
 نیاز من اگر افتد قبول ^{ست} حضرت و
 خدا از آن فد و زلف ^{بین} صمیم یاد
 تو وصل جو روحان از دوائی ^{من}
 ز جو چرخ دلم گشت ^{همچو} حلقه
 چو سعدیم ^{بهر} فوطا نصیح ^و
 خدای روی تو پیوسته ^{دیده} دینیم
 عجب نباشد اگر من بدام افنادم
 بوصف روی تو صنعی ^{اشعاد} جو گفت این
 کہ بے تو چون گز رد حال دروالم
 بود مبارک و فرخنده فال و اقبال
 کہ من نموی جو مو و زنا ^{چون} الم
 وصال و ست بود منہا و امام
 ز حمل بار غمت فد خند ^{چون} الم
 بوصف ذات و صفات ^{فوال} الک و الم
 لبان موی تو ^{اشفقت} گشت احوالم
 کہ گشت زلف تو ^{ام} دام و دانہ ^{خالم}
 نغائے زد و گھنا کہ خوش بود ^{خالم}

(۱۵)

مطلب دل بد لسان گفتن
 نبود شرط عشق عاشورا
 بود این کفر در طریقت ^{معتق}
 بر کہ پنهان از این وان گفتن
 نہ بر بیخ تو الا مان گفتن
 شکوہ از بار مہرمان گفتن

نامہر تو ماند دلای شوق ^{سپید}
 از آن دل بر جان صد گوی ^{شاد}
 دل بسبب موی تو ^{اشفقت}
 وند در کوی تو ^{فقر}
 بنام رخ و عالم ^{بین}
 فہر دصفت ^{در} صفت ^{تو}
 شہر ^{میان} تو ^{دل}
 ہستم ^ز کمان ^{تو}
 کہ ^{کشی} از ^{کین} زلف ^{میں}
 خرم ^{میں}
 گویند کہ ^{سما} از ^{از} از ^{از} از ^{از}
 من ^{طریق}
 لبت ^{شب} شب ^{سبح}
 دانم کہ ^{ہا} از ^{از} از ^{از} از ^{از}

شرح زلف پریش جانان را به که با جمع دوستان گفتن
 سر معشوق و راز عاشق را در بر اهل دل همان گفتن
 از صفا کوی پارچانه را غیبت روضه جهان گفتن
 وصل جانان اگر طمع داشت باید آنکه ترک جان گفتن
 هست نعوذ جان و بیاید نام او را هر زمان گفتن
 شرح دستان عشوراضی نه شاید بد اسنان گفتن

(۱۵)

هنر زبده بجو غبارده نوشیدن طلب خواجہ مکر غیب پوشیدن
 بنوش باد پنهان که بحر کف به از عبادت قاشق امین نوشیدن
 بعشو کوش و مکتوب ای پیغمبر که غایت هنر آمد بعشو کوشیدن
 بنوش پند من ای خواجہ و قاعد کن که به ز کج بود پند من نوشیدن
 چو حلقه بردی همتان باش که نیت حاصل عمر بغیر کوشیدن
 رد بگوش حقایق نمعی بی کرب چو دین بایده خرد نوشیدن
 خروش و جوش ز خالی اندر دشت که مچنین هیچ ندارد خرد نوشیدن
 بیوسم از لب و زان پس بیوسم از لب از آنکه لازم بود بدنت نوشیدن
 بجاک پای تو کافرو با بروی مرا بجاک پای تو هر خط جبر است نوشیدن
 برو وصل تو خواهم گریب چون شجر که گر به با تو مرا به گریب نوشیدن
 ثناء آل علی شد و طیفه صنعه که بز و طیفه سر شد بکنه شجر نوشیدن

از بابت نظاره بردن و دیدن آن پر
 کاین است رسم شوخ و آید
 از طره کرد غارت بکشمهر جان
 وز غنچه گشت آفت بخت آن پر
 روی ز ابله چه نسبت که از فرغ
 گوی سبزه رفته ز خوشید خوار
 شرمند است نزد لب آب ندگ
 یاد رگل است پیش وین سر کشته
 با آنکه بی بضاعت از گریه تر
 هستم ز جان بزهر روی تو شسته
 ای بار بے وفای جفا جو خوش
 ناک کنه بعا شو مکن بمکر
 ای خواهر من غلام تو ام لبک ترا
 هرگز نبوده است سبزند پرده
 زین پیش اگر که شکوه ز جو در تو
 زین پس نمیم ز جفا نباید
 جو در ز اکشم ز دل و جان چو
 هستی ز جان شناگر سلطان عسکر
 سلطان دین حسن کید الطاف کار
 مسند نشین محکم شرع مصطفی
 صنی هماره از پی تعظیم حضرت
 مادی جاه احمدی و فرجید
 اذ اسنی نموده ند خوش خیر

(۱۸)

دلا نوطا پسر ز آشیان نحری
 ندانم از چه درین خاکدان اسیری
 نشین تو بود خلد آشیان طوی
 بجز نف که چو اسوی آن چرخ نبوی
 تو عند لب خوش طایان باغ فردوس
 در این ففسر ز چه رویش کشته شدی
 ز اخیز حرم قدس مامنی نبوی
 از آنکه طایر قدس و کوثر هری

و لے ز پیروی نفسی دگشتا همیشه در خور جوی و لایون
 مرد بد عقلی اگر انچه نفس بھیر سجود قبلہ کنے انچه پیر و صفی
 خدا شناس کجا در خیال بپوش تو بندہ شکمی یا فکر پیرو کی
 مبین بغیر کہ بسیار فرو نامند بین مجھو کہ نہ بسیار فر نامند
 بنوش پند من اصد در دقت افسر بد در خوشی و واج کہ صاحب الی
 بروں آئند دل بشوی زند ظلام بپا و نور طلب کن کہ غرقہ ظلی
 گدای شاہ نجیب باش تا عیان کز بن گدائے برتر ز مہر محشی
 بروں لای علی جوی تا شوی جو کہ بی وجود ولای علی تو خود عدی
 شہا نوئے کہ خدا را اول محشی شہا نوئے کہ بے دایہ وای وای محی
 بروز حشر کہ اعمال بندگان سنجید تو بر سر این اعمال یک بیت حکمی
 چو ملح آل رسولت شبوہ انت صنع بغیر بدان کہ دران بارگاہ آخری

دو چشم مست محمود و خوشحال انت بندہ
 زبیر غمرہ آن ابرو کان ہر دم کند
 مسخر شہر لرا با کمند زلفی شا
 سر عشا و در پائے نو ما دیم بد کہ
 دل اشقہ شد بیمار از انجیم بیمار
 دل و ہر انداز یک نظر آبادی شا
 بغضد کشتن ابن عاشور از این پند
 بدین نیر و کان نرا کا نند از این پند
 بچاہت دسوق عبا و طراست پند
 کہ اند کوئے عشق کشتن بیمار پند
 دوا و درد این بیمار بیمار از این پند
 نکاہ گرم آن دلدار معمار از این پند

تبسم جان نسیم صبح اردی شام دل
 کز او مگر از طریار استیندار
 بدح مثاله دین سلطان ملت هادی
 همه طبعم چو طوطی شکوه دار است
 امام ثامن ضامن علوان زاده مو
 که مدحش کرد خدا گوید او را است
 صفات واجبه از مکتبی ظاهر ز آب گل
 عجب نبود که این از صنع دادار است
 اگر چه هر صنعتی چون غفران است
 بود چون در مدحش در شهور است

(۲۰)

دوش کرد هشتم باده خواهر شو
 کرم اگر از دلم دازد از خاموشی
 دایم راسم گفت گوشه است
 رند جان و دل چینی بای ناب گویی
 گفته آن بجز عشقی که زان بود عطفی
 باده نوش و مستی کن گز او خوشی
 بار عشق را حامل نیست غیر دوش
 بار عشق را آری باید اینچنین دوشی
 طبع خام را بچرخ جی می نیشا
 نامگر از آن آتش دیک در زنده دوشی
 در طریق عشق اندک ای کد امنه
 زانکه باشد این آتش در خور سبب دوشی
 عقل اگر بزرگ عشق کو بد از منی
 زانکه شیر باد خوریند صبیه گویی
 بعد از این من و عشق و فدای من
 زین پس من و مهر بار گل ناگویی
 سر و فدای گل روی بار غریز من
 شوخ چنم جادوی دلچیز ز پو
 شاهد و که چون رویش نیاید
 یعنی که چون چشم نیاید مدد دوشی

سوی او و او فوی عازمند و صنعتی هم
 زانکه زاب بنش از من جاوشی



مناسبت فرارسیدن روز پنجشنبه و کیم اوزده و تخلص آذربایجان غمراز زربوع مشتی خاسنین بی
ایمان تبریکات مخلصان خود را بنام یک سرباز بقوت شاد دوست فدکا ایران تقدیم میدارد
بدالدین یسید پور اوزده ۱۳۲۷

باز ماه آذر پادشاه ایرانی رسید برطن خوانان ایران روز قربانی رسید
برکاخ ظلم و ستم وقت دیرانی رسید اندام آن بگوش عالی ودانی رسید
شاد و خندان باش کاکون اه اذیر رسید

روزگار فحخت و رنج و الم سر میرسد
مردم برار ایران باد از صغار و ارباب کل بکشتن آمد و دستان سرگرد و هزار
رفت فحخت آتیهان و کشت حجت آشکار پیروز بایک زبان گویند با هم این شعار
شکر نه بر تن مام و وطن آیدرون
ماه آذر آمد و شد روزگار از نو چون

کشت طالع گویند سعادت جهان کاندین مدغم بودن کرد و دزدان سحان
خلق ایران غرق شد و کشت از برو چون پامی کوبان کف زبان گویند با هم بخیران
عود بر آتش برافشانند و گل بر زبان گویند
چهار این مرحمت برد که نزدان گویند

این همه دوزخ از باد شاه پهلوی است آنچه در ایران زایمانش بنامی دین فوی است
آنچه دقتش دامن وقف امیر فوی است این چنین با دزدان پهلوی شایسته است
یارب اند خاندنش سلطنت تانده بود
اختراقال او در آسمان خشنده باد

کرد تدبیر و خرد را بهر ملک خویش صرف با عمل منظور خود را کرد حاصل بی بحرف
بهر شغال ایران از عمل بر بست طرف تا برون آورد آذربایجان اچا طرف

خسروی کاگرد جوانی کرد ظاهر عقل سپه

سایه اش بارت فرق ملک و ملت بگیر خاشن ملک را از کشور حمطه و تگرز
روزشان ایشام و عیش و نوش را در کرد آهن تنقید آمان در آتش سرد کرد
مکرت بر خاویں ملک فرو افرو کرد

این بارت از زبان پادشاه هم رسید

ماه آفر آمد و پایان رو غم رسید

یار ایران را از سر دشمنان محروس دار ملک خسرو را قریب خیمت سیروس دار
هر که با چشم طمع بنید در او دایوس دار یارش اندر شادی و عدش در قوس دار

بر جمش ماند ده دار و لشکرش فیر و کن

شهرت ایران چه خوشید جهان افروز کن

بار الله حفظ کن شاه شه سلام را تا به اوج شوکت و فعت ساند نام را
تا بجان و دل و این فرد خاص و عام را سا قیاب یزکن بر کلام دبری عام را

کاگردین خانه نه ز رشت چون گلزار شد

و شمن این خانه با تاید یزدان خوار شد

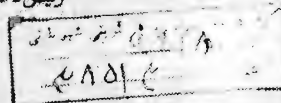
از سروده های سرگرد رشید پور

۸۱۷۶
۲۷/۹/۴۴

ریاست اداره کل شهرتاسیسی

نامه شماره (۵۷۰۰-۱۹/۹/۱۳۲۷) به پیوست چکامه
که سرکار سروان بندرالدین رشید پوراعمر شهرتانی بنام نیست
روز (۲۱) آذرماه سروده است از لحاظ مبارک منوگانه کد شصت
مقرر فرمودند مسرت و ششونوی خاطر خطیر شاهانه را به مشارالیه
ابلاغ فرمائید.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی



تاریخ حکومت ایران ۱۳۲۰

شماره ۷۱۵۱



وزارت معارف و اوقاف و صنایع

سرکار سروان بدوالمالکین رشید پور

اعمال و پوائی که از زمین قلب شما سمیت بیست و یکم آرماء و امتحان
آر و پائین سرور و بودید و جان ارشاد و عیسی و احتیاجات باکند شما
بود و اصل و حقیقت از طرف سرور و مهارت و الاحضرت شما هدایت و معتمد و پائین
کدشت و غیره و بودید و خرسند و حاضری و نشان را پائین را پائین نماید.

شماره ۷۱۵۱
۱۳۲۰

بشکوه استی انت قدین عیون شامی سبقت واقعه و گاه هر روز و نیم هر ماه سروده شده
 حکمت یونان مانا کن بحشم تیرین
 جمعه در نیمه یمن سه از نصف انفس
 بایمی خندان در وحی پرشاد و روحی شش
 اتبری خاسن یمن قصه جان شه نمود
 پنج تیر فخر پرشاد نشانه آن شیر مردون
 خدیو آن تیران خاسن یک یک خط
 و دستار آن شمشیر جله از برنا و پر
 یاد شاه شیردل اند شجاعت چون پدر
 گفت با خضار ثابت باشد روح قوی
 از برای خط آب خاک ایران گزینست
 آری ای خصلت شاه وطن خواین بود
 پهلوی شامه محبوب قلب خاص عالم
 اتحان خویشین اندر بر نام وطن
 روح سپهر است نوشه روان این جهان
 تحت و جوش از است کن خدایار و بخت
 مرشد رانی یا هر کس مدول کان
 خضم بی ایمان ز خفتی کشین به چرخ

(بدی) آید تا کنده عماره و سیل و نهار

(پهلوی) احفظ فرمایید امیر المومنین

سردار الدین شید پور فخر شهبازی کل - کتبه برارنج

ل-۱ در جواب مراجعه موقوف اعداد میز که ششم شماره است با شماره ذکر شده	 وزارت کشور شهرتانی کل کشور است	اداره کل نشر کل تاریخ ۱۵/۱۲/۳۷ شماره ۵۳۸۱۵/ک پیوست موضوع
اداره کارپردازی		
<p>طبق مرقومه شماره ۱۴۷۴ وزارت دارالشعناهی استعاری که سران بد را بدین رشید پور پشکوانه سلامت وجود مبارک ملوکا انشاء نموده بودند از شرف عرض گذشت موجب کمال مسرت و ... خشنودی گردید امر و مقرر نمودند مراتب رضامندی خاطر خدایس شاهانه را بناسیرد با بلاغ نمایند ... رئیس شهرتانی کل کشور - سرتمپ صفاری</p>		
 ...		



دربار شاهنشاهی

شماره
تاریخ
پرست

آقای بدرالدین رشید پور

چکامه غزالی که بواسطه حلوان سال نو سروده بودید از شرف عزیز
بهنگاه مبارک اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی گنفت باعث کمال
خوشوقتی گردید شما همواره مداح اعلیحضرت هما یونی بوده و -
هستید -

نزد شاهنشاهی
مهر





پیوست نامه شماره ۶۴۱۵ - ۲۸۱۲۱۰ ستاد ارتش

تعاونو اعلى البر

بنى آدم اعضای یکدیگرند ☆☆ که در آفرینش ز يك گوهرند
 چو عضوی بدرد آورد روزگار ☆ دگر عضوها را نماند قرار
 تو کز محنت دیگران بیغمی ☆ نشاید که نامت نهند آدمی
 ☆☆ (سعدی)

به مناسبت فرارسیدن جشن هفت روزه جمعیت
 شیر و خورشید سرخ ایران با معروض
 داشتن این چکامه مفتخرأ تبریکات
 صمیمانه خود را به پیشگاه

اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی
 و نیکوکاران دیگر تقدیم میدارد

عضو جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران - سرگرد بدرالدین رشید بود
 متخلص به (بدری)

میکنم این مژده را تقدیم جمع دوستان دوش بشنیدم نوائی دلستان در بوستان
طوطی شکر شکن با بلبلای شیرین زبان میسرودند این شارت را بمخلوق جهان

جشن و عید هفت روزه باز چون پار آمده
سرخ صورت شیر و خورشیدش نکوکار آمده

راد مردانی که در رنجند ز احساسات خوش از تحمل سرخ رخ دارند با حال پریش
چونکه رنج دیگران را روزگار آرد به پیش میبرند از یاد خود غم از سر آئین و کیش

تا که بزدایند غم را از دل بیچارگان
رنج خود خواهند در آسایش آوارگان

این نکوکاران که شاه پهلوی در رأس اوست وقف کرده وقت خود را در ره اخلاص دوست
تا بدانی خدمت اندر راه حق کلری نکوست زین عمل شادان شوند از آنکه میل حق دروست

یاوری بر بینوا سازند بهر خود شعار
ناشود خوشنود ز آنان حضرت پروردگار

حامی بیچاره و درمانده شمس پهلوی گشته رهبر ملتی را با زبان معنوی
داده درس رسم همت را بعزمی بس قوی کرده درك این موهبت البته از شه پهلوی

درد را بیرون کند از جسم زار دردمند

تا که گردد در بر یزدان و میهن سربلند

اشتهار خانم و امثال او در روزگار از نکوئی مانده در تاریخ گیتی برقرار
دستگیری کردن از درماندگان دل فگار هست چون کردار نیکان و رضای کردگار

جمله را باید تاسی کردن از رفتارشان

پیشه خود ساختن در زندگی کردارشان

چون نماند جز نکوئی بهر انسان یادگار عضو جمعیت کند (بدری) بدنیا افتخار
بسته بهر خدمت نوعش گمر را بنده وار میدهد اندوز دگم بر صغار و بر کبار

بینوایان را چو شاهنشاه خود یاری کنید

پیروی از این شهنشه در نکوکاری کنید

(مهرماه ۱۳۲۸)

خسرو انا دور کشتی چند روز از کشورم
 جان خلقی گشت پریان کانی ماند و هم
 باز گشتی از سفر با فرو شوکت حیدر دوان
 باز نهادی قدم بر چشم ملت خبر مقدم

به کام غنیمت علیحضرت پادشاهی از مسافت اروپا به تعلیم و بوسید و الاحضرت شمس پلوی تقدیم که در نتیجه بدست
 مبارکشان پادشاه نور در جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران به افروخته کرد که اینک در محل اجتماع هیئت شده موجود میباشد
 عضو جمعیت شیر و خورشید سرخ کرد و رشید پلوی



ل-۶		اداره
در جواب مراسم تشریف (عقد سیره که هشتمین شماره است با شماره ذکر شود	وزارت فرهنگ و آموزش عالی	تاریخ ۲۸/۸/۳۳
شهرتانی کل کشور	شماره ۵/۴۸۰۱	پوست
		موضوع

ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی

سرگرد بد رالد بن رشید پور افسر شهرتانی چند بار روی احساسات شاه
پرستی مدایح سرود و متوسط دفتر محترم مخصوص از شرف عرض -
خاکای مبارک گذر شده و در پاسخ ابلاغ فرمودند که اشعار روی مهرود -
توجه ذات مقدس قرار گرفته و از افسر محترم تشویق بعمل آید . اینک
اشعاری با افتخار روز مودود مسعود ذات مبارک سرود ، که در یک قصاب
مخصوص جای داد و مونس خاصا "حامل آن است که وسیله دفتر محترم -
مخصوص تقدیم خاکای مبارک نماید . چون نامزد مامور شد متنگد ارود ارا
شهرتانی پرستی و مهن دوشی است متنی است بطور شایسته مراتب را
بمعرض خاکای مبارک برسانید امید است که مسئول مراجع ملوکانه قرار گیره
رئیس شهرتانی کل کشور - سرتهپ صفاری

رونوشت برای اطلاع آقای سرگرد بد رالد بن رشید پور ارسال میگردد .

رئیس شهرتانی کل کشور - سرتهپ صفاری

ل-۱

در جواب مراسله حروف و
اعده ادبیره که هتم شماره
است با شماره ذکر شود



وزارت کثور

شهربانی کل کشور

فست

اداره

دائرة

تاریخ ۲۸ / ۸ / ۱۹

شماره ۶۶۳۴

پیوست

موضوع

ریاست شهربانی کل کشور

در پاسخ نامه شماره ۴۸۵۱-۲۸/۸/۳ یک تابلو تاج کرد

متضمن اشعاری که آقای سرگرد رشید پور از شهربانی سرود بود

از شرف عرض پیشگاه مبارک ماو کانه گذشت مقرر فرمودند مراتب -

مسرت و رضامندی خاطر خطیر شاهان را به انتشار الیه ابلاغ فرمایند •

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی - حسین شکوه

رونوشت برابر اصل است



دو جدول، مراسله حروف و اعداد
میوه که متمم شماره است ذکر شود



اداره
شماره
تاریخ
۵۴۱۸/۵
۷۸۲۸/۴

سرکار سرکرد رشید پور

احساسات پاک و بی آلاینر و علاقمندی خاص شما به
شاهنشاه باعث تقدیر است .

رئیس ستاد ارتش - سپهبد رزم آرا

۷۶



عکس شادروان استاد معظم حضرت آقای آقا سید محمد
صدر المعالی که اوصاف محترمشان در صفحه پنج این کتاب
نوشته شده

پایان

منت ایزد را که کرد از دستبرد حادثات حفظ با دست پسر آثار افکار پدر
حق فرزندی ادا کردم که دادار جهان کرد توفیق عطا در نشر آثار پدر

حمد و ثنای بی پایان پروردگار یکتا را که فضل و عنایت خود را از این بنده
ناچیز دریغ نفرموده و بطبع و نشر آثار منظوم ایام جوانی پدر شادروانم که اکثراً
در ستایش و منقبت ائمه اطهار علیهم السلام است موفقم فرمود و بانجام این خدمت
فرهنگی و ادای این دین شرعی به منتهای مرحمت و بنده نوازی مؤیدم نمود.

و با اینکه نسخه اصلی قسمتی از اشعار شادروان صنعی را بعضی از دوستان
وی برای استنساخ گرفته و موفق باسترداد آن نگردیدم بی نهایت خوشوقتم که
بچاپ و انتشار این مقدار که در دست بود توفیق یافتم و بدیهی است مطالعه همین
مقدار برای معرفی ناظم دیوان بعالم شعر و ادب کافی و جهت مزید افتخار این
ضعیف در خدمت بادییات وافی خواهد بود.

در خاتمه بفحوای من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق مراتب امتنان و
تشکر خود را بحضور محترم فرهنگ دوستان و ادب پرورانی که در چاپ این دیوان
از هیچگونه کمک معنوی و راهنمایی دریغ ننموده اند خاصه جناب سرهنگ احمد
اخگر مدیر مجله اخگر و جناب آقای علی اکبر قویم و جناب آقای ذانیچ خواه که
در طرح کلیشه و گراورهای این کتاب اعجاز صنعت نموده تقدیم میدارم و رجاء واثق
دارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه هموطنان عزیز بحسن قبول تلقی و اگر در
مطالب مندرجه سهو و خطائی مشاهده فرمودند بخامه مرحمت اصلاح و بشیوه محبت
عفو فرمایند.

شهریور ۱۳۲۸ ناشر سرگرد بدرالدین رشیدپور متخلص به (بدری)



خوشم از آنکه بداند نیت مرا تشویش	علم دوست نواز و جفتم درویش
هر کس که چهره کند بکشم خوشتر کند	چون که نزد یکم از خویش نذر دشویش

ناشر کتاب بکر الدین رشید پور - مختصر سید

مژده

بر ارباب خرد و دانش واضح و آشکار است که مجله سودمند ماهانه (اخگر) که تحت نظر فاضل دانشمند و سخن سنج ارجمند سرکار سرهنك احمد اخگر و عده‌ای از فضلا و دانشمندان دیگر از قبیل جناب آقای قویم و جناب آقای همایون فرخ و سرکار همردیف سروان فرات منتشر میگردد مجله ایست علمی و ادبی که مطالعه آن بعموم خاصه اهل فضل و دانش فرض است و مخصوصاً سالنامه نفیس سال ۱۳۲۸ که اخیراً انتشار یافت ما را از توصیف این مجله مستغنی میسازد ما عموم هموطنان عزیز را به آبونه شدن مجله ماهیانه اخگر و سالنامه مفصلی که در آتیه در دسترس علاقمندان گذارده خواهد شد دعوت مینمائیم .

سرگرد بدرالدین رشید پور

بشارت

قریباً مجموعه ای تحت عنوان (امثال عامیانه) متجاوز از یکهزار و پانصد مثل که در مدت دو سال جمع آوری گردیده و بزبان (عام) نوشته شده و بعداً هرچند مثل بصورت رباعی یا دوبیتی بنظم در آورده شده و در عین حال منظور حقیقی آن در زیر هر یک به نثر معنی شده است باضافه گراورهای امثال مزبور مجسم و نقاشی شده بقلم و ابتکار این جانب بهجامعه علم و ادب تقدیم خواهد شد .
سرگرد بدرالدین رشید پور

غلطنامه

بامراقبت زیادی که در امر تصحیح این کتاب بعمل آمد جای بسی تاسف است که برخلاف انتظاری اغلاطی پیدا کرده که بدین وسیله اصلاح می شود از خوانندگان باعزی معذرت تقاضا دارد قبل از شروع باصلاح اغلاط اقدام فرمایند .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۴	۷۳	۷۳۰
۹	۶	خاصه	عامه
۱۹	سرفصله	۹۱	۱۹
بعد از صفحه ۴۴ صفحه ۴۶ خوانده شود و بعد ۴۵			
۵۷	۲	دختری	دلبری
۱۵۰	اول	محمد	مجمود

